

بَهْمَن شَرَفَنیَا
Bahman Sharafnia

كُنْكَرَتِ آشُوبَزَا
دَر سِپَهَرِ پَسَا-مَارَكْسِي

The Chaos-Causing Concrete

In The Post-Marxian Sphere

2024

پیش‌گفتار

«کُنکرتِ آشوب‌زا» چیست؟ یوشع پیامبر (Joshua) دعا کرد که خورشید و ماه از خط سیر معمول خود خارج شوند؛ خورشید یک‌روز بیشتر در آسمان بماند و ماه یک‌شب کمتر مهتاب‌فشانی کند تا وی بتواند جنگ با شورشیان را در روشنای امتدادیافته روز، به فرجام برساند. دعای یوشع مُستجاب شد؛ طول روز بیشتر شد. اگر اتفاق یادشده در «رنال» رخ می‌داد (نه در سور-رنالیسم دینی) اتفاقی آشوب‌زا بود! چرا؟ چون در چارچوب مکانیک نجوم، تمدید حضور خورشید در آسمان روز (و به تاخیر انداختن تابیدن ماه در آسمان شب) به معنای این است که زمین از گردش به دور خود بایستد. این توقف ناگهانی مطابق قوانین نیوتن، یعنی هر موجود زنده یا غیر زنده که به زمین محکم نشده، با همان سرعت حرکت وضعی زمین، (یعنی ۱۸۰۰ کیلومتر بر ساعت) به حرکت خود ادامه دهد؛ دقیقاً مثل خودرویی که اگر با همین سرعت ناگهان بایستد سرنشینانی که کمر بند ایمنی نبسته‌اند با سرعت ۱۸۰۰ کیلومتر بر ساعت از شیشه جلوی خودرو به بیرون پرت می‌شوند! تحقق دعای یوشع پیامبر (شاید) اولین کُنکرت آشوب‌زا در تاریخ ادیان است؛ از این نظر آشوب‌زا چون اعتبار یک مختصات قانونمند علمی (مکانیک نجوم) را دچار چالش می‌کند!

برای توضیح بهتر نکته فوق می‌توان مثال دیگری را شاهد آورد: بر مبنای نظریه گرانش نیوتون، مسیر گردش سیارات به دور خورشید قابل پیش‌بینی بود. پیش‌بینی‌ها را مشاهدات تایید می‌کردند مگر در مورد یک سیاره؛ مدار اورانوس با آنچه بر پایه نظریه نیوتون پیش‌بینی شده بود منطبق نبود!

۱- منبع این روایت، کتاب «طرح بزرگ» اثر استیون هاوکینگ است.

در سال ۱۸۴۶ دو دانشمند که مُستقل از یکدیگر کار می‌کردند این گِرِه را گشودند. به نظر آن دو، پای سیاره کشف‌نشده‌ای در میان بود؛ سیاره‌ای که تأثیرات گرانشی آن، علت اختلافات حرکت اورانوس بود. دیری نگذشت که سیاره نپتون کشف شد.^۲ اگر نپتون کشف نمی‌شد نظریه گرانش نیوتون در مقابل داده‌های مینی بر انحراف حرکت اورانوس، با یک کُنکِرِتِ آشوب‌زا مواجه شده بود؛ کُنکِرِتی که عمومیت قوانین گرانش نیوتون را به مرز ابطال نزدیک می‌کرد.

توجه کنیم که همه کُنکِرِت‌های آشوب‌زا (همواره) شکلیا و تسلیم‌پذیر نیستند؛ برخی از آنها چنان طغیان و آشوبی به‌پا می‌کنند که تا خلع کامل یک مُدل نظری پیش می‌روند! یک مثال از مُدلی قدیمی که پس از مواجهه با کُنکِرِتِ آشوب‌زا، ناچار به کناره‌گیری شد ایده «جهان ایستا» بود. ایده مزبور در قالب یک مدل کیهان‌شناسی، مدافع این گزاره بود که جهان از نظر فضائی، نه در حال انبساط است و نه انقباض؛ ابعاد آن همان است که از اَزَل بوده (ثابت و بدون تغییر).

در دهه اولیه قرن بیستم اغلب فیزیکدانان در جمع حامیان و مدافعان گزاره جهان ایستا قرار داشتند. در سال ۱۹۲۰ «ادوین هابل» پس از انتشار مشاهدات خود نشان داد که جهان در حال انبساط است. مشاهدات و مُستَنَداتِ هابل چه بودند؟ او نور منتشر شده از سمت کهکشان‌ها را با طیف‌های مختلف ثبت کرده و (بر همین مبنا) ثابت کرد که اگر کهکشانی نسبت به ما دور شود طیف نور آن تغییر می‌کند. وی توانست با تحلیل طیف نور کهکشان‌های دور-شَوَنده، سرعت آنها را به دست آورد. به این ترتیب، «طیف نور کهکشان‌ها» چون نمونه‌ای مُقاوم از کُنکِرِتِ آشوب‌زا تا اِمحای کامل مُدلِ نظریِ جهان ایستا پیش رفت!

پاسخ به سوال «کُنکِرِتِ آشوب‌زا چیست؟» با ارائه چند مثال روشن شد اما اگر طراح سوال فوق در عین حال کسی باشد که با اصطلاحات «فلسفه علم» آشناست گفتگو را با یک سوال جدید ادامه می‌دهد: اگر تعدادی از کتاب‌های مرتبط به فلسفه علم را مطالعه کرده باشیم معادل کُنکِرِتِ آشوب‌زا در برخی از آثار یادشده، «مثال نقیض» (counter-instance) و در برخی دیگر «نمونه پاد-هنجار» (anomalous instance) است؛ بر اساس کدام منطق، استفاده از «کُنکِرِتِ آشوب‌زا» اَرَجَح است؟ قیل از هر چیز، بهتر است بدانیم که تمرکز بر «رَوَش‌شناسی» از فوکوس‌های اصلی فلسفه علم است.

پرسش کانونی روش‌شناسی (یا همان مَندولوژی) این است: پروسه تفکر خلاقانه در علوم با پیروی از چه مَندی، به تولید مفاهیم لینک می‌شود؟ فرایند کشف علمی از چه مَندی پیروی می‌کند؟ پاسخ به این سوال (یقیناً) در منابع فلسفه علم منسوب به کارل پوپر (Karl Popper)^۳ یا توماس کوهن (Thomas Kuhn)^۴ نمی‌تواند همان پاسخی باشد که در سپهر هگلی-مارکسی دریافت می‌کنیم. کُنکِرِت به ترمینولوژی فلسفه علم هگلی-مارکسی تعلق دارد. در حیطة اخیر، واژه «کُنکِرِت» نقطه مقابل لُغَت «مُجَرَد» است. معانی لُغَت‌نامه‌ای این دو واژه با معانی (ای) که در پروسه تفکر خلاقانه علمی دارند بسیار متفاوت‌اند.

در تعریف لُغَت‌نامه‌ای، هر چیز جُزئی (و مشخص) را کُنکِرِت می‌نامند. در نقطه مقابل، «مُجَرَد» به مفهوم کُلّی اِطلاق می‌شود. اسبِ داستان کوتاه «اندوه» اثر چخوف، اسبِ دُرُشکه‌کش میدان نقش جهان اصفهان و رَخش در شاهنامه فردوسی (هر سه) اسامی خاص برای سه اسب مشخص هستند اما وقتی به اسب بدون هیچ لُواجِقِ مُشخصی اشاره می‌کنیم منظورمان اسب به مفهوم کُلّی (یا مُجَرَد) است. عملی نیز که لُواجِقِ جُزئی سه اسبِ مشخصِ فوق را قدم به قدم کنار می‌گذارد تا به مفهوم مُجَرَد (کُلّی) اسب برسد تَجْرِید نام دارد. فراموش نکنیم که تَجْرِید (abstraction) در مثال فوق، یک «تَجْرِید ایستا» است اما تَجْرِیدی که طی یک پروسه خلاقانه، به کشف قانونمندی حاکم بر قلمرو خاصی، مُنتهی می‌شود «تَجْرِید پویا»^۵ است.

برای این‌که ذهن خواننده با مشکلات ناشی از یک بحث آکادمیک روبرو نشود بهتر است راه ساده‌تری برای فهم مطلب پیدا کنیم. در تاریخ مَندولوژی (اگر به چنین تاریخی مَنصِبِ رونمایی بدهیم) تَجْرِید پویا دو مثال عینی دارد؛ اولی (تَجْرِید «حرکت» در مکانیک) ساده‌ترین نمونه است و دومی (تَجْرِید «کالا» در اقتصاد سیاسی) پیچیده‌ترین. از شرح نمونه ساده تَجْرِید پویا شروع کنیم: یکی از مسائل اساسی که هزاران سال در تاریکی و مُحاق مانده بود مسئله حرکت است. آرایه ساکنی را در نظر می‌گیریم. برای آن‌که تغییری در مکان ارا به وجود آوریم لازم است اثری خارجی بر آن وارد آید؛ مثلاً اسب یا موتوری آن را به جلو براند. دریافت مُبَتّی بر مشاهده ساده (دریافت شهودی) حرکت را وابسته به اعمالی چون هل دادن،

۳- کارل پوپر مولف کتاب «منطق کشف علمی» در زمینه فلسفه علم

۴- توماس کوهن نویسنده کتاب «ساختار انقلابات علمی» در زمینه فلسفه علم

۵- مخدوش کردن «تَجْرِید ایستا» و «تَجْرِید پویا» پاندمی معاصر است!

یا کشیدن می‌داند. اِتکا به تجربه شهودی ما را به این اشتباه می‌اندازد که فکر کنیم برای آن‌که آرابه نندتر حرکت کند باید آنرا سخت‌تر هل داد. دریافت شهودی به ما می‌گوید که حرکت و سرعت اساساً با کنش ارتباط دارند! اعتبار «ارسطو» برای قرن‌های متمادی، بر همین تصور شهودی مبنی بود. در کتاب «مکانیک» ارسطو می‌خوانیم: «جسم متحرک موقعی به حالت سکون درمی‌آید که نیرویی که آن را می‌راند دیگر نتواند تاثیر کند و آن را براند».

حال ببینیم استدلال ارسطو که مَتکی بر مشاهده مستقیم بود در کجا به‌راه خطا می‌رود؟ فرض کنیم x که در امتداد جاده‌ای هموار، آرابه دستی را به-جلو می‌راند ناگهان از راندن آن دست بکشد؛ چه اتفاقی می‌افتد؟ آرابه پیش از آن‌که بایستد مسافت کوتاهی (مثلاً از نقطه a تا b) را طی می‌کند. حال از خود می‌پرسیم: از چه راهی می‌توانیم مسافت کوتاه بین a و b را زیادتر کنیم؟ این کار چند راه دارد؛ از جمله روغن زدن به چرخ‌های آرابه و هموارتر کردن جاده. هر چه چرخ‌ها راحت‌تر بچرخند و جاده هموارتر باشد آرابه مسافت بیشتری (بعد از حذف عمل راندن x) خواهد پیمود. بسیار خوب! ببینیم با روغن زدن به چرخ‌های آرابه و هموارتر کردن جاده، چه کرده‌ایم؟ فقط تاثیرات خارجی را کمتر و کوچکتر کرده‌ایم یعنی اثر عاملی که «اصطکاک» نام دارد، هم در چرخ‌ها و هم میان چرخ‌ها و جاده را کم کرده‌ایم. حال فرض کنیم بعد از مراحل کم کردن عوامل مُزاحم خارجی، به جاده‌ای برسیم کاملاً هموار و چرخ‌هایی بدون اصطکاک (در این صورت) هیچ‌چیز باعث ایستادن آرابه نمی‌شود یعنی برای همیشه به حرکت خود ادامه خواهد داد! از مقایسه این دو روش (یکی در کتاب مکانیک ارسطو) و دومی در آزمایش فرضی کم کردن اصطکاک در چرخ‌ها و بین جاده و چرخ‌ها، به دو نتیجه متضاد می‌رسیم: بنابر تصویر شهودی ارسطو: «حرکت» با کُنش یا اعمال نیروی خارجی ایجاد می‌شود و بنابر دریافت غیر-شهودی: اگر کُنش یا دخالت نیروی خارجی را کوچکتر و کوچکتر کنیم به «حرکت» می‌رسیم! آزمایش غیر-شهودی دوم را گالیله انجام داد و اسم حرکتی را که با این «تجرید پویا» به‌دست آورد «حرکتِ یکنواختِ مُستقیم‌الخط» گذاشت. کشف گالیله یک نسل بعد، به‌وسیله نیوتن، به شکل «قانون اینرسی» مُدَوّن شد. گالیله در ابتدای تفکر خلاقانه‌اش، از میان انواع حرکت در اشکال «کُنکرت»، یکی را به‌عنوان «نقطه عزیمت»

۶- شرح این آزمایش خلاقانه و فرضی در کتاب «تکامل فیزیک» اثر مشترک آلبرت اینشتین و لئوپولد اینفلد، آمده است.

پروسه «تجريد پويا» انتخاب کرد و قدم به قدم با کنار گذاشتن لواحق شهودی کنکرت يادشده، به مفهوم مجرد «حرکت يکنواخت مستقيم الخط» رسید.

اگر هنوز هم با خواننده پيگیر اين صفحات اجباراً روبرو باشيم وی بعد از خواندن صفحاتی از کتاب «منطق کشف علمی» (اثر پوپر) اين بار می پرسد: آنچه شما به عنوان تجريد پويا معرفی کردید شکل پيش پا افتاده ای از «استنتاج استقرائی» است؛ از یک تجربه جزئی یعنی حرکت ارايه دستی (با تمهيدات معینی) به یک گزاره کلی رسیدید درحالی که استنباط یک گزاره کلی از یک تجربه جزئی، منطقاً بدیهی نیست. اين گونه نتیجه گیری همواره ممکن است غلط از آب درآید. دیدن شمار زیادی قوی سپید، دليل سپیدی همه قوها نیست. هر تجربه جزئی، چه بيان مستقيم خود مشاهده باشد، چه بيان نتایج برآمده از آزمایش باشد از حد گزاره ای شخصی فراتر نمی رود؛ هرگز نمی توان اين گزاره شخصی را به جایگاه یک گزاره کلی رساند.

اشتباه خواننده ما در طرح ابهامات اخير، کجاست؟ نقطه عزیمت هر استنتاج استقرائی یک تجربه شخصی مثبتی بر مشاهده مستقيم است. تصور شهودی مبنای اين شکل از استنتاج است. ارسطو با مشاهده ده ها و صدها حرکت در روتین پيرامون (آش) کتاب مکانیک را نوشت. وی از مشاهدات مستقيم و جزئی خودش، سکونی ساخت برای ساختن یک گزاره کلی جعلی که دو هزار سال دوام داشت: «جسم متحرک موقعی به حالت سکون درمی آید که نیرویی که آن را می راند ديگر نتواند تاثیر کند و آن را براند». گزاره کلی ارسطو که محصول استنتاج استقرائی است به تجربه و مشاهده مستقيم آنچه است؛ هيچ ارتباطی به تفکر خلاقانه علمی ندارد. در نقطه مقابل، گالیله که عنوان آغازگر حقیقی علم فیزیک را باید به او داد، به ما آموخت که استنباطات شهودی که نتیجه بلاواسطه مشاهده هستند شایسته اعتماد نیستند زیرا اغلب منجر به تولید گزاره های کلی دروغین می شوند!

نقطه عزیمت گالیله در اولین تجريد پويا (در تاریخ روش شناسی علمی) ارايه ای است که تاثیر همه نیروهای خارجی بر حرکت آن را (فرضاً) حذف کرده ایم. نتایج نهایی اين «فرایند حذف»، چند چیز است: ۱- جاده ای که کاملاً هموار است. ۲- چرخ هایی بدون اصطکاک ۳- ارايه ای که از مزاحمت نیروهای خارجی رها شده ۴- حرکت يکنواخت مستقيم الخط. هيچ کدام از اين چهار مورد با هيچ تجربه و مشاهده ای قابل رصد نیستند.

استنتاج استقرائی با مشاهده جزئی شروع می شود و به یک گزاره کلی منتج می شود اما تجريد پويا (کاملاً برعکس) هم در نقطه عزیمت و هم در فرآورده مفهومی کلی آن، از خط سير و نقشه راه تصور شهودی و تجربی پيروی نمی کند.

خواننده پیگیر این صفحات که تصادفاً می‌تواند طرفدار اصل ابطال‌پذیری کارل پوپر (در کتاب منطق کشف علمی) باشد قاعدتاً در ادامه باید بگوید: گزاره کلی (ای) که محصول تجرید پویای گالیله است یک ایراد اساسی دارد؛ آزمون‌پذیر نیست! وقتی حرکت یکنواخت مستقیم‌الخط در جهان بیرونی وجود ندارد یعنی صرفاً محصول یک نظریه‌پردازی خیالی است؛ با هیچ معیار تجربی نمی‌توان به صدق یا ابطال آن رسید! اثبات‌پذیری کامل یک مدل نظری (با گردآوری همه مثال‌های تاییدکننده) اگرچه ممکن نیست اما در تجربه (و حداقل در مواجهه با یک مثال نقیض) باید ابطال‌پذیر باشد. گزاره «فردا در اینجا باران خواهد بارید یا نخواهد بارید» را علمی، معقول و ابطال‌پذیر نمی‌دانیم چه رسد به گزاره کلی تجربه‌ناپذیری از این سنخ: یک ارابه اگر از تاثیر نیروهای خارجی آزاد شود تا ابد در خط مستقیم به- صورت یکنواخت حرکت خواهد کرد!

سیر سوال و جواب با خواننده فرضی (لحظه به لحظه) به فزاینده‌تری جدی‌تر و چالش‌برانگیزتر نزدیک می‌شود! او می‌گوید: آزمایش گالیله که در آن ارابه‌ای از تاثیر همه نیروهای خارجی رها شده آزمایشی خیالی است چون هرگز نمی‌توان آن را در عمل انجام داد. چطور می‌شود فرآورده مفهومی یک آزمایش خیالی یعنی «حرکت یکنواخت مستقیم‌الخط» را برای فهم انواع حرکتی که به شکل عینی و ملموس در معرض مشاهده مستقیم ما هستند به‌کار برد؟ «حرکت یکنواخت مستقیم‌الخط» ساده‌ترین، مجردترین و ناموجودترین حرکت است زیرا در آن هیچ نیروی خارجی موثری وجود ندارد. حرکت یکنواخت هرگز صورت خارجی پیدا نمی‌کند. سنگی که از بالای برجی رها می‌گردد، گوی فلزی (ای) که در امتداد جاده‌ای به‌جلو رانده می‌شود هرگز مطلقاً یکنواخت حرکت نمی‌کنند زیرا نمی‌توان اثر نیروهای خارجی بر روی آنها را از بین برد. با این مقدمه چطور می‌شود فرآورده مفهومی تجرید پویا در آزمایش خیالی گالیله را برای شناخت سقوط سنگی که از بالای برجی رها می‌گردد به‌کار برد؟

پاسخ ما به پرسش‌های بالا چیست؟ در آزمایش خیالی گالیله، یکنواختی حرکت ارابه نتیجه فقدان نیروهای خارجی بود. حال اگر نیروئی در امتداد حرکت ارابه، به آن وارد شود چه روی خواهد داد؟ واضح است که سرعت ارابه زیاد می‌شود. در همین‌جا فوراً نتیجه‌ای به‌دست می‌آید: اعمال نیروی خارجی باعث تغییر سرعت می‌شود. به عبارت دیگر، نتیجه اعمال نیرو (با کُتش‌هایی مثل کشیدن یا هل‌دادن) ایجاد تغییر سرعت است نه ایجاد سرعت. مطابق دریافت شهودی ارسطو، برای ایجاد سرعت باید نیروئی اعمال کرد. این تصور غلط برای دو هزار سال، پایه مکانیک کلاسیک بود!

فراتر از این تصور کلاسیک (بنا بر دریافت غیر-شهودی گالیله‌ای) بین اعمال نیرو و ایجاد خود سرعت رابطه علت و معلولی وجود ندارد بلکه اعمال نیرو باعث ایجاد «تغییر سرعت» می‌شود.

متوجه می‌شویم که دور شدن از تجارب مَنکی به مشاهده مستقیم (روش استقرائی-ارسطویی) تدریجاً محتویات صندوقچه مفهومی ما را افزایش می‌دهد. ابتدا فقط مفهوم مُجَرَد حرکت یکنواخت مستقیم‌الخط را داشتیم حالا اما دو مفهوم «نیرو» و «تغییر سرعت» نیز به فرآورده‌های مفهومی‌مان اضافه شدند.

در دنیای واقعی اطراف ما، حرکت یکنواخت مستقیم‌الخط وجود خارجی ندارد زیرا حرکات ماه و زمین و سیارات همگی حرکاتی هستند که در مسیرهای منحنی رُخ می‌دهند. انتقال از حرکت یکنواخت مستقیم‌الخط به حرکت در مسیر منحنی چطور امکان دارد؟ تا موقعی که بحث ما مُنْخَصِر به حرکت در خط مستقیم باشد از فهم حرکت‌هایی که در طبیعت وجود دارند خیلی فاصله داریم. در مورد حرکت مستقیم‌الخط، سه مفهوم سرعت، تغییر سرعت و نیرو بسیار مفید واقع شدند اما چطور می‌شود مفاهیم یاد شده را چنان کُلّیت بخشید که حرکت منحنی را نیز دربر بگیرند؟

کُلّیت‌بخشی به مفهوم «حرکت یکنواخت مستقیم‌الخط» یک مسیر تاریخی پُربیچ و خم است که دستاوردهای بسیار زیادی از جمله مفهوم بُردار و «حساب دیفرانسیل» داشته است. کُلّیت‌بخشی یکی از مراحل پروسه تجرید پویا است. حرکت از سطح کُنْکَرِت به عمق مفهومی ماهیت، اولین مرحله تجرید پویا است. کشف فرآورده‌های مفهومی، دستاورد این مرحله است. مفاهیم (اما) برای فهم علمی «نمود»ها باید دومین فرایند تجرید پویا را طی کنند؛ فرایندی که طی آن کُنْکَرِت (به‌صورت اندیشیده)⁷ باز-تولید می‌شود.

در خطوط پینا-مرزی مرحله اول و مرحله دوّم تجرید پویا، «فلسفه علم» در اشکال مُتَنَافِر و سِتیزَنده در مقابل هم صف‌آرایی کرده‌اند! اگر از مشاهده میوه‌های واقعی یعنی سیب‌ها، گلابی‌ها، توت‌فرنگی‌ها و بادام‌ها (با ابزار تجرید) به مفهوم کُلّی «میوه» برسیم مرحله اول پروسه را طی کرده‌ایم؛ حال اگر مدعی شویم که گلابی‌بودن برای گلابی اساسی نیست، سبب‌بودن هم برای سیب اساسی نیست؛ آنچه برای آنها اساسی است وجود واقعی‌شان نیست بلکه وجود مفهومی‌شان یعنی میوه‌بودن است به «متافیزیک» سقوط کرده‌ایم (چون) این شیوه درک اشیاء، خصلت بُنیادی متافیزیک (البته یکی از سینخ‌های آن) است.

در پاراگراف‌های اولیه پیش‌گفتار حاضر، به روش‌شناسی هگلی-مارکسی اشاره کردیم. در اینجا به فرآزی رسیده‌ایم که لزوماً باید یادآوری کنیم روش‌شناسی هگلی و مئولوژی مارکس با اذعان به چند نقطه مشترک، یکی نیستند، چرا؟ چون در روش‌شناسی هگلی، «مفهوم مُجَرَّد» چنان به الوهیت می‌رسد که توالد و تناسل کُنکِرِت‌ها را به خود منوط و مشروط می‌کند؛ بر این مبنا مفهوم «گُل» است که از دل خود، زاد و وُلْد گُل‌های واقعی مثل گُل‌های زنیق، نرگس، گلابول، اَطْلَسی و لاله‌واژگون را ممکن می‌سازد! این شیوه درک اشیاء، خصلت بُنیادی روش‌شناسی و ایده‌آلیسم هگلی است. در روش یادشده (که در ایده‌آلیسم مُطلق به کمال رسیده) هگلی با بسته‌ای از مفاهیم مُجَرَّد و کُلّی، طرح و نقشه‌ای برای حرکت و صیرورت تاریخ و طبیعت تدوین می‌کند؛ اگر واقعیتی کُنکِرِت ناگهان پیدا شود و با طرح کُلّی هگلی ناسازگار باشد عیب از قامت ناساز آن واقعیت است لذا کُنکِرِت یادشده (که از سِنخِ عاصی و آشوبگر است) باید فُرَبانی طَنطَنه مجازی «طرح کُلّی» شود!

در مونتازی موازی به کتاب شناخته‌شده «ساختار انقلابات علمی» اثر توماس کوهِن (Thomas Samuel Kuhn) نظر نویسنده این است که در تاریخ علوم با پدیده‌ای به نام «پارادایم» سر و کار داریم. هر پارادایم (Paradigm) دربرگیرنده باورهایی است که در نهایت خود را به شکل نظریه‌ها و قوانین علمی نشان می‌دهند. از نظر کوهِن (بدون این‌که مدافع بسته گزاره‌هایش باشیم) پارادایم است که تعیین می‌کند چه پدیده‌هایی باید مشاهده و بررسی شوند، چه سوالاتی باید برای پیدا کردن پاسخ، طرح شوند (و نقل به-مضمون) کدام کُنکِرِت در پشت درهای بسته پارادایم، باید مُعَلَّق و مُعَطَّل شود یا کدام کُنکِرِت می‌تواند مُجَوَز ورود بگیرد! کوهِن مدافع سرسخت این گزاره است که در حوزه علم، مشخص کردن روش‌های فکر کردن، فهمیدن و حتا نوع آزمایش علمی بر عهده پارادایم است. مُختصّات پارادایمی (نقل به‌مضمون) مواجهه مسالمت آمیز با هر کُنکِرِت آشوب‌زا را برنمی‌تابد؛ این مختصّات پارادایمی است که تعیین می‌کند چه چیزی ارزش مشاهده دارد؟ چه سوالی در باره مشاهدات باید پرسیده شود؟ سوالات چگونه باید تنظیم شوند؟ نتایج چگونه باید تعبیر شوند؟

بنا بر آنچه تاکنون گفته شد «تجربید پویا» در فاز دوم یا در مرحله «بازتولید اندیشیده کُنکِرِت» صحنه‌ای پانوراما (Panorama) از صِدق یا اِبْطالِ یک مُدل نظری است؛ اِبْطال‌پذیری جُزئی لایِنْفَک از مرحله دوم تجربید پویا است. برای مثال، نظریه نسبیت عمومی اینشتین چنین پیش‌بینی می‌کند که

مسیر نور ستارگان دور دست در میدان جاذبه خورشید منحرف می‌شود. این رویداد به‌طور معمول، جز در هنگام کسوف، قابل رصد نیست. آرتور ادینگتون (Arthur Stanley Eddington) مُنجم و فیزیکدان انگلیسی در سال ۱۹۱۹، دو گروه را مامور کرد تا کسوف آن سال را رصد کنند. یکی از این دو گروه را به جزیره پرنسپیه (Principe) نزدیک ساحل آفریقا در اقیانوس اطلس فرستاد و دیگری را به برزیل. هر دو گروه به این نتیجه رسیدند که خورشید، نور ستاره را به طرف خود کج می‌کند؛ میزان انحراف هم دقیقاً همان است که مدل نظری نسبت عمومی پیش‌بینی کرده بود! حال اگر کاشف به‌عمل می‌آمد که خورشید، نور ستاره را به طرف خود کج نمی‌کند مدل نظری یادشده در رویارویی با یک کُنکرت آشوب‌زا به مرز ابطال نزدیک شده بود. لذا شبه-کشف پُرمطراق کارل پوپر که علوم باید با منطق مُبتنی بر ابطال‌پذیری (Falsifiability) به کشف‌های جدید برسند در حیطة تجرید پویا، یک مُهمل‌گوئی کُمیک است.

برای روشن شدن معنای کُنکرت آشوب‌زا (در عنوان کتاب حاضر) نگاهی گذرا انداختیم به نحله‌هایی از فلسفه علم و صفحاتی از روش‌شناسی. هنوز اما یک نکته ناروشن داریم: معنای عنوان کتاب را معلوم نکرده‌ایم؛ «کُنکرت آشوب‌زا در سپهر پسا-مارکسی» یعنی چه؟ نام مارکس در این عنوان، چرا آمده؟ سپهر پسا-مارکسی این وسط، چه نقشی دارد؟

ساده‌ترین معنای عنوان مذکور این است که در اقتصاد سرمایه‌داری پس از مارکس، با پدیده‌ای سوال‌برانگیز مواجه‌ایم که در مُختصات اصولی مارکس قابل تفسیر نیست! به عبارت دیگر، خزانه مفهومی (ای) که مارکس برای ما به‌جا گذاشته لااقل برای درک و تعلیل یک «پدیده»، پاسخگو به‌منظر نمی‌رسد (و) تا زمانی‌که این پاسخگوئی از تعلیق درنیامده، پدیده موردنظر یک «کُنکرت پُروبلِماتیک» است! این پدیده آشوب‌زا کدام است؟

فصل ۲۴ کتاب سرمایه (اثر کارل مارکس) را جلوی دست داریم: «آن جنبش تاریخی که تولیدکنندگان مُستقل را به مُزدگیر آزاد تغییر می‌دهد تنها زمانی می‌تواند به تحقق برسد که وسائل تولید و تمام ضمانت‌های زندگی که نهادهای فنودالی پیشین در اختیار تولیدکننده مُستقل و مُنفرد می‌گذاشتند سلب شده باشد؛ تاریخ این سلب مالکیت در وقایع‌نامه‌های بشری، با حروفی از خون و آتش نوشته شده است».

در ادامه: «جدا کردن توده عظیم مردم از تولید وسائل معاش، تبدیل آنها به پرولتاریای آزاد و پرت‌کردن‌شان به بازار کار، در بستر سلب مالکیت از دهقانان انجام شده است. تاریخ این سلب مالکیت در کشورهای مختلف، مراحل متنوعی در دوره‌های تاریخی متفاوت، طی می‌کند. این سلب

مالکیت تنها در انگلستان شکلی کلاسیک داشته است...» به همین دلیل این شکل کلاسیک را (در فصل ۲۴) بررسی می‌کنیم. مارکس پیش‌درآمدِ پروسه‌ای که پایه شیوه تولید سرمایه‌داری در انگلستان را ایجاد کرد در ثلث آخر سده پانزدهم، نخستین دهه‌های سده شانزدهم و برهه‌ای از قرن هفدهم جستجو و نشانه‌ها را در فرامین «چارلز اول» و حتا «کرامول» پیدا می‌کند. در هابلدز اسکاتلند (سرزمین موعودِ رمان‌های رمانتیک) صفحات پاکسازی املاک را به‌عنوان آخرین فاز سلب مالکیت زمین از جمعیت دهقانان، ورق می‌زند و بالاخره به این فراز اثباتی می‌رسد: «سلب مالکیت از دهقانان که پیش‌تر زمین را برای خود مورد بهره‌برداری قرار می‌دادند، جدائی آنان از وسائل تولید خود و سپس نابودی انواع تولید خانگی روستائی، همه پیش‌شرط‌هایی بود که شیوه تولید سرمایه‌داری به آن نیاز داشت. سلب مالکیت مَشَقَّت‌بار و خوفناک از توده‌های دهقانان، «پیش‌تاریخ سرمایه» را تشکیل می‌دهد. سرمایه‌داری برای ابراز وجود باید تولیدکننده مُنْفَرِد و مُسْتَقِل را از وسائل تولیدش جدا می‌کرد؛ با بی‌رحمانه‌ترین بَرَبَرِیت و تحت‌تاثیر نفرت‌انگیزترین شهوات!»

در ادبیات توماس کارلایل (Thomas Carlyle) آغشته به ناسیونالیسم موهن، مصائب مهاجرت دهقانان خَلَعِید شده ایرلندی به انگلیس، با این کلام سَخِیف شرح داده می‌شود: «سیمای جنگلی میلزی (Milesian نام تبار باستانی پادشاهی سلطنت ایرلند) که با زیرک‌نمائی، بی‌قراری، ناپِخَرَدی، فَلَاکت و زَهْرخَنَد مشخص می‌شود در هر بزرگراه و هر کوره‌راهی به شما درود و تَهْنِیت می‌فرستد. او کُلاه‌آش را برای گدائی درمی‌آورد و وسط خیابان می‌چرخد. میلزی دردآورترین رذالتی است که گریبان‌گیر کشورمان شده است! او در جُل‌پاره‌هایش وحشیانه قَهَقَهه می‌زند و آماده است زیر بار هر کار شاقی که صرفاً به زور بازو نیاز دارد برود؛ آن‌هم در اِزای مُزدی به اندازه خرید سیب‌زمینی! ایرلندی در تمام بازارها، به‌رقابت با فرودست‌ترین پرولتر انگلیسی برمی‌خیزد و باعث می‌شود هر نوع کاری که برای انجام آن فقط زور بازو و اندکی مهارت کافی است نه با نرخ انگلیسی بلکه با قیمتی نزدیک به نرخ ایرلندی انجام گیرد! ایرلندی‌ها که همچون گله‌های گاو، داخل کشتی‌های بُخار چپانده می‌شوند به امید یک سکه سیاه به انگلستان مهاجرت می‌کنند و همه‌جا پخش می‌شوند. بیغوله‌ای برای سکونت‌گاه‌شان کافی است. بابت پوشاک خودشان را به دردسر نمی‌اندازند؛ کفش را اصلاً نمی‌شناسند. غذای‌شان فقط و فقط سیب‌زمینی است و پس از برآورده‌شدن این نیازها، هرچه درمی‌آورند خرج عَرَق‌خوری می‌کنند! ایرلندی‌ها موفق شده‌اند که زندگی با پائین‌ترین وسائل معاش را کشف کنند و آن را به

پرولتز انگلیسی بشناسانند. ایرلندی به یاد وطن‌اش، یک لانه خوک بغل دیوار خانه‌اش می‌سازد و اگر دیگران اجازه این کار را ندهند خوک‌اش را شب‌ها کنار خودش می‌خواباند. او کنار خوک‌اش هر شب می‌خوابد، با خوک‌اش غذا می‌خورد، بچه‌هایش همبازی خوک هستند، سوارش می‌شوند و با خوک در گِل و لای غلت می‌زنند!»^۸

مارکس بعد از این‌که در فصل ۲۴ با مطالعه شکل کلاسیک سلب مالکیت در انگلستان، با شرح مستندات تاریخی نشان داد که پیش‌تاریخ سرمایه‌داری با تحقق سلب مالکیت از تولیدکننده مستقل و منفرد شکل می‌گیرد پاراگراف ابتدائی فصل ۲۵ جلد اول کتاب سرمایه را اینطور می‌نویسد:

«اقتصاد سیاسی اساساً دو نوع بسیار متفاوت مالکیت خصوصی را در هم مخدوش می‌کند؛ یکی که بر کار خود تولیدکننده و دیگری بر استثمار غیر استوار است! این سنخ از اقتصاد سیاسی فراموش می‌کند که نوع دوم مالکیت خصوصی نه تنها متضاد نوع اول است بلکه تنها بر گور نوع اول رشد می‌کند. به عبارت دیگر، مالکیت خصوصی مبتنی بر سرمایه‌داری، با نفی و الغای مالکیت دهقان بر وسائل تولیدش، نطفه بسته و رشد می‌کند.»

فصل ۲۵ جلد اول کتاب سرمایه (با عنوان «نظریه جدید استعمار») روی تفاوت کشورهای اروپای غربی و مستعمرات در برخورد به پدیده سلب مالکیت، متمرکز شده:

«در اروپای غربی زادگاه اقتصاد سیاسی، فرایند خلع‌ید از تولیدکنندگان منفرد و مستقل کم و بیش به سرانجام رسیده است. در آنجا سرمایه‌داری یا کل تولید ملی را تحت سلطه مستقیم خویش درآورده و یا هر جا که مناسبات اقتصادی تکامل کمتری یافته، کنترل آن اقشار اجتماعی را که به شیوه تولیدی منسوخ تعلق دارند در اختیار دارد. اما آیا در مستعمرات هم همین وضعیت (که در اروپای غربی قابل مشاهده است) وجود دارد؟ خیر! در مستعمرات وضع به‌گونه دیگری است؛ در آنجا رژیم سرمایه‌داری پیوسته با این مانع برخورد می‌کند که چون تولیدکننده منفرد، مالک شرایط کار خویش است به‌جای توانگر ساختن سرمایه‌دار، مشغول توانگر ساختن خودش است!» چه باید کرد که سرمایه در مستعمرات، تولیدکننده مستقل را از سر راه بردارد؟ پاسخ کمیک این سوال را سرمایه‌داری به نام «پیل» پیدا کرد! او سوروسات سفر به استرالیا غربی را آماده کرد. وی علاوه بر ۵۰ هزار پوند سرمایه، ۳ هزار نفر کارگر هم با خود برد.

۸- جملات نقل قول‌شده از توماس کارلایل، در کتاب وضع طبقه کارگر در انگلستان (اثر فردریش انگلس) آمده.

هنگامی که به مقصد رسیدند حتی یک نفر کارگر (از ۳ هزار نفر کارگری که پیل با خودش از انگلیس به استرالیا یی غربی برده بود) نبودند که رختخواب‌آش را پهن کنند و یا لیوانی آب دست‌آش بدهند! سرمایه‌دار انگلیسی ما فکر همه چیز را کرده بود جز این‌که مناسبات تولیدی انگلستان را با خودش به استرالیا یی غربی ببرد!

در آخرین فصل جلد اول کتاب سرمایه، مارکس فرآزهایی از نظریه «استعمار نظام‌مند» اثر فردی به‌نام «ویک‌فیلد» را که با هدف ایجاد جمعیت آزاد مزدبگیر در مستعمرات به‌تحریر درآمده، بازخوانی می‌کند: «در شرایطی که در مستعمرات جدائی تولیدکننده از زمین رخ نداده، صنایع خانگی روستائی هنوز وجود دارند، جدائی کشاورزی از صنعت اتفاق نیافتاده، تولیدکننده مستقل (همزمان) ریسنده و بافنده است، خانه‌آش را با دست خودش می‌سازد، صابون و شمع می‌سازد و در بسیاری از موارد حتی کفش و لباس مورد نیازش را خودش درست می‌کند پس بازار داخلی سرمایه از کجا باید به‌وجود بیاید؟! پاسخ مارکس مشخص است: «مالکیت خصوصی مثبتی بر سرمایه‌داری فقط با سلب مالکیت از دهقان و بر گور مالکیت خصوصی تولیدکننده مستقل، نطفه می‌بندد و رشد می‌کند».

در سپهر پسا-مارکسی اما پاسخ به سوال فوق متفاوت است؛ نارودنیک‌های روسیه (Narodniks) در دهه‌های ابتدای قرن بیستم، پاسخ به سوال مزبور را به‌نفع حفظ دهقان دادند. مهاتما گاندی در کتاب «هند سواراج» و در جنبش احیای چرخ ریسندگی دستی، به‌نفع حفظ تولیدکننده مستقل وارد عمل شد. تولستوی به عنوان یک مُصلِح اجتماعی، پاسخ گاندی را تائید و تکرار کرد. الگوهای توسعه برای حفظ تولیدکننده مستقل، مسیرهای متنوعی را کشف کردند. در آخرین نسخه‌های نظری و عملی جهت پاسخ به سوال یادشده، کتاب‌های زیادی نوشته شدند: «کوچک زیباست»، «بانکی برای فقرا»، «موج سوم»^۹!

پس بازار داخلی سرمایه از کجا باید به‌وجود بیاید؟ پیش‌تاریخ سرمایه‌داری (و قانون‌مندی حرکت و تکامل آن) در چارچوب مفهومی مارکس، منوط و مشروط است به خلع‌ید از تولیدکننده مستقل و منفرد (اما) چرا در سپهر پسا-مارکسی این خلع‌ید هنوز به مقصد و فرجام نهائی نرسیده است؟ آیا بازار داخلی سرمایه همزمان می‌تواند «با» و «بدون» تولیدکننده مستقل، به‌وجود بیاید و رشد کند؟

۹-یکی از گزاره‌های اصلی کتاب موج سوم دفاع از کاراکتر «تولیدکننده برای مصرف شخصی» (Prosumer) است.

کتاب «بانکی برای فقرا» که سرگذشت تاسیس «گرامین بانک» در کشور بنگلادش را شرح داده نمونه‌ای از تلاش نظری و عملی برای احیاء و حفظ تولیدکننده کوچک است! محمد یونس به‌عنوان رئیس گروه اقتصادی یکی از دانشگاه‌های بنگلادش، در سال ۱۹۷۶ با پرداخت وام ۲۷ دلاری به ۴۲ نفر تولیدکننده خرد روستائی که در شبکه رباخواران، تولید کوچکی داشتند هم باعث آزادی آن ۴۲ نفر از دام نزول‌خواران شد و هم الگویی برای توسعه تولید کوچک در تمام جهان به‌وجود آورد! گرامین بانک به‌جائی رسید که در سال ۱۹۹۸ مبلغ ۲/۳ میلیارد دلار وام کوچک به میلیون‌ها خانواده پرداخت کرد. وام‌های کوچک «گرامین بانک» فقیرترین افراد را قادر ساخته که در کوچک‌ترین و دورافتاده‌ترین روستاها، کسب و کاری راه بیاندازند و خود را از تنگدستی نجات دهند. ایده‌های محمد یونس در جهت «حمایت از تولیدکننده کوچک با پرداخت وام‌های کوچک» بعد از سال‌ها تلاش خستگی‌ناپذیر بالاخره به اتاق‌های در بسته بانک جهانی راه یافت.

صورت مسئله را مرور کنیم: اگر مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر گور تولیدکننده مستقل زنده می‌شود، اگر سرمایه‌داری (هم در پیش‌تاریخ‌اش و هم در حرکت و تکامل‌اش) چون گورکن تولیدکننده مستقل عمل می‌کند آیا احیاء و حفظ تولیدکننده مستقل (در سپهر پسا-مارکسی) ما را با یک پُروبلماتیک مواجه نمی‌کند؟ آیا خزانه مفهومی اقتصاد سیاسی مارکسی از پُشتوانه کافی برای عبور از این کُنکرت آشوب‌زا برخوردار است؟ پاسخ قطعی من به این سوال، «آری» است. نیل به قله‌های اثباتی این «آری» (اما) تا حدی که اعتبار علمی داشته باشد کار ساده‌ای نیست.

(۱)

پیش‌تاریخ و انکشاف سرمایه‌داری در ایران (برخلاف شکل کلاسیک آن در انگلستان) «نه» با جدا کردن دائمی دهقان از زمین بلکه با پیوند موقت دهقان به زمین، مقارن و مرتبط است! در پیش‌تاریخ مزبور، شاهد جدا کردن قطعی توده عظیم مردم از وسائل تولید نیستیم! ایجاد پرولتر نیمه آزاد در ایران، بر بستر سلب مالکیت موقت دهقان و پرت کردن فصلی وی به بازار کار، عملی شده! این پیش‌تاریخ مصادف است با تبدیل «رعیت» مصلوب به مناسبات ارباب-رعیتی به «دهقان» صاحب تکه‌ای زمین؛ به-طوری که تملک وی بر زمین، همه نیازهای معیشتی او را تامین نکرده، مجبور باشد اقلام و چیزهای غایب در سبد معاش (آش) را با فروش نیروی کار (و با گذاشتن ماسک فصلی پرولتر بر چهره) فراهم کند!

تولد کاراکتر دهقان خرد (که پذیرای ماسک پرولتر نیز باشد) به‌طور شیماتیک، چند مرحله تاریخی را در ایران از سر گذرانده؛ مرحله اول با لغو «تیول‌داری»^۱ در انقلاب مشروطه کلید خورد. این «لغو» هرچند با مصوبه اولین مجلس شورای ملی در فروردین ۱۲۸۶ شمسی نشانه‌گذاری شده اما قبل از مصوبه مذکور، زمین‌های محدوده تیول مشمول مصادره و تقسیم در شرایطی شدند که جنبش‌های دهقانی حول مطالبات رادیکال متشکل شده بودند (در گیلان خصوصاً شاهد این رویداد هستیم). فاصله زمانی تحقق دومین مرحله، از سال ۱۳۲۰ تا قبل از مرداد ۱۳۳۲ است. در شرایط متحول این بازه زمانی نیز بسیاری از زمین‌های خالصه شاهی که در دوران رضا شاه در جمع مایملک سلطنتی، آمار و ثبت شده بودند باز هم با اراده جنبش‌های دهقانی مشمول مصادره و تقسیم گردیدند. سومین مرحله (اما) با نام «انقلاب سفید» از سال ۱۳۴۱ تا سال ۱۳۴۷ طول کشید. طی این دوره شش ساله، ابتدا «بزرگ-مالکان» ملزم شدند بیش از یک «ده» شش دانگ» نداشته باشند و زمین‌های مازادشان (به صورت اقساطی) به

۱- تیول زمینی بود که تا قبل از انقلاب مشروطه، به درباریان، شاهزادگان و سرکردگان فوج داده می‌شد. کمیون اصلاحات اقتصادی اولین مجلس شورای ملی، تیول را منلغی کرد.

دهقانان صاحب نَسَق^۲ فروخته شد. در فاز بعدی قرار شد مالکان موجر(بر اساس قراردادی) یا زمین را برای سی سال به مستاجر خود اجاره نقدی دهند و یا آن را بفروشند. در فاز آخر، مُستاجران زمین زراعی از حقوق تازه‌ای برای تَمَلُّک زمین برخوردار شدند.

توجه کنیم که در تمام دقائق سه‌مرحله پیش‌گفته (از ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۷)، پروسه تولد دهقان خُرد با تمهیداتی پیش می‌رفت که ماحصل نهائی فرایند مزبور، یک دهقان مُستقل در یک اقتصاد صد در صد طبیعی-معیشتی نباشد بلکه دهقانی باشد مُتصل به اقتصادِ آندکی طبیعی-معیشتی که لاجرم برای تامین بخش تامین نشده سبد معاش خود از زمین، مجبور به استقبال از کاراکتر پرولتر (لااقل برای مدتی معین) باشد. دامنه پذیرش کاراکتر پرولتری از سوی نیمه-دهقان مفروض ما، کاملاً تاریخ‌مند است. از زمان لغو تیول‌داری در بهار ۱۲۸۶ تا پایان سلطنت رضا شاه، انباشت سرمایه غالباً و عمدتاً در زمینه‌هایی بود که ارتباط نزدیکی با کشاورزی داشت. کارخانه‌های قند، پنبه پاک‌کنی، نخ‌ریسی، پارچه‌بافی، برنج پاک‌کنی، گونی بافی، چرم، توتون، تنباکو، خشکبار و چای از شاخص‌ترین صنایع این دوره هستند؛ به‌طوری که «نیمه-دهقان» ما اگر قرار بود ماسک پرولتر را در کارخانه قند به چهره بزند قبلاً در بخشی از زمین خود، رُل چغندرکار را ایفا کرده بود. و یا اگر در کارخانه پنبه پاک‌کنی برای مدتی در ازای دریافت مُزد، کار می‌کرد قبل از آن در تکه‌ای از زمین خود، کار پنبه‌کاری را به فرجام رسانده بود.

در ایستگاه اولیّه پیش‌تاریخ سرمایه‌داری ایران، با موجود آشوبزای «دهقان-پرولتر» روبروئیم؛ آشوب‌زا از این لحاظ که در چارچوب مفهومی اقتصاد-سیاسی مارکسی، پرولتر در جایی وجود دارد که سلب مالکیت از دهقان به فرجام رسیده، دهقان در جایی هست که مالکیت وی بر زمین هنوز مورد تعرض قرار نگرفته لذا به‌نظر می‌رسد «دهقان-پرولتر» در میانه گذارِ اولی به دوّمی فریز شده، و یا «زمان» در لمحات تبدیل اولی به دوّمی، متوقف شده است!

۲- «نَسَق» سهم صوری یا به اصطلاح سهم هوانی رَعیت بود از زمین زراعی. رعیت بر اساس نَسَق، حق کاشت زمینی را پیدا می‌کرد که مالک آن زمین، فرد دیگری بود.

اگر آغازگاه سرمایه‌داری ایران، تولد کاراکتر «دهقان-پرولتر» باشد^۳ در ایستگاه اولیه یک «تجربید پویا» قرار داریم که نقطه‌عزیمت آن رازگشائی از همین موجود رازآلود^۴ است! برای این‌که تحلیل ما از این موجود اسرارآمیز به تجربیدی علمی نزدیک شود فرضاً یک روز معین را طوری تقسیم می‌کنیم که یک فرد واحد در نیمی از روز دهقان (de) و در نیمی دیگر پرولتر (pr) باشد. اگر به‌یاد داشته باشیم که در موجودیت دوگانه مذکور نه دو فرد جدا از هم بلکه یک فرد در دو رُل اقتصادی متفاوت وجود دارد در این صورت ارتباط آن‌ها از این منظر آشکار می‌شود که هم او و هم این بخشی از چیزهائی را تولید می‌کنند که برای تجدید نیروی کار واحد آن‌ها لازم است به عبارت دیگر هدف فعالیت مولد آنان بر خلق اقلامی متمرکز است که برای احیای یدِ واحده‌شان واجب است. de با کار کردن در مایملک شخصی با عرق ریختن بر «خاک خوب» و pr با فروش نیروی کار خود، سبب معیشتی را که برای اعاده نیروی کار مشترک خود نیاز دارند پُر می‌کنند با این تفاوت که در این سبب، حاصل کار اولی مستقیماً به‌شکل اجناس مصرفی اما حاصل کار دومی به‌صورت پول، به‌شکل دستمزد نمایان می‌گردند. مجموعه مطالبات معیشتی که برای تجدید نیروی کار مزبور در یک روز مورد نیاز است به یک حصه جنسی و یک حصه پولی تقسیم شده‌اند که بنابر توافقی نانوشته، de مسئول تولید بخش جنسی آن و pr عهده‌دار تامین بخش پولی آن است. وظیفه نان‌آوری به این ترتیب، بین آن دو تقسیم شده است!

۳- تولد کاراکتر «دهقان-پرولتر» فقط در آغازگاه سرمایه‌داری ایران قرار ندارد؛ نارودنیک‌ها نیز (در نیمه دوم قرن نوزدهم) به‌قوت استدلال می‌کردند که پیشرفت نظام سرمایه‌داری برخلاف آنچه مارکس می‌گوید، نباید هزینه گران‌بهرانی برای کمون روستائی و مالکیت دهقانی داشته باشد. در همان زمان، سوسیال دموکرات‌های اروپا از جمله «ادوارد برنشتین» و «ادوارد دیوید» تئوری مارکس در باره تمرکز سرمایه در کشاورزی به بهای شکست مالکیت خرد را مورد حمله قرار دادند. کارل کانوتسکی که در آن زمان هنوز به نظریات مارکس سمپاتی داشت، با نوشتن کتاب «در باره مسئله ارضی» به نقد دعاوی فوق پرداخت. در سال ۱۸۹۴ فردریش انگلس در جزوه «مسئله دهقانی در فرانسه و آلمان» برنامه ارضی احزاب سوسیالیست اروپا را نقد کرد. بخشی از این نقد متوجه آن بخش از برنامه ارضی سوسیالیست‌های فرانسوی بود که به‌صراحت تاکید می‌کرد: «وسائل تولید در صنعت قبلاً به تمرکز کاپیتالیستی رسیده اما در کشاورزی (حداقل در فرانسه) ابزار تولید یعنی زمین در بسیاری از مناطق هنوز در دستان تولیدکننده منفرد مانده است. اگر چه مالکیت کوچک رو به فناست اما سوسیالیسم بر این نیست که این نابودی را تسریع کند.»

۴- «دهقان-پرولتر» ناسازترین حقیقت پس از مارکس است! تجربید علمی این موجود تناقض‌بار به اندازه تجربید کالا (که توسط مارکس در جلد اول کتاب کاپیتال انجام شده) برای سوسیالیسم علمی اهمیت دارد. به نظر من اقتصاد سیاسی در فقدان تجربید علمی موجود یادشده، شبیه جینی است که هنوز پروسه تکامل مغز آن کامل نشده. مثل تولد اولین میمون انسان‌نما که تاریخ حیوان را از تاریخ انسان جدا می‌کند دهقان-پرولتر نیز با تدوام و تکثیر خود، «تاریخ کلاسیک کاپیتالیسم» را از «تاریخ پُست‌کلاسیک» جدا می‌سازد.

هم‌اینک لوازم ضروری در پروسه تجدید نیروی کار $de - pr$ به صورت توده‌ای دو بخشی مَهیا است اما قبل از این‌که بر سر یک سفره بنشینند و با یک اشتها، یک دهان و یک جَهاز هاضِمه در پروسه یاد شده شرکت کنند عَجالتاً تنور شکم را خاموش نگه می‌داریم تا سبیر مطالعهمان را ادامه دهیم. اگر فرض کنیم که بخش جنسی شامل نان، میوه و سبزی باشند هر کدام از کیفیات مزبور در اشکال آماده خود، قابل مصرف هستند به‌طوری که سرنوشت آینده آن‌ها صرفاً با دخالت دست، دهان و شکم تعیین می‌گردد اما توده کمی (ای) که بخش دیگر سبد معاش مزبور را اشغال کرده ابتدا به- ساکن، نه به‌شکل ارزش مصرف بلکه به‌صورت ارزش در مقداری پول وجود دارد و تنها زمانی به‌شکل چیزهای مصرفی درمی‌آید که خرج شود. ارزش‌های مصرف موجود در بخش جنسی در کالبد مفید خود، در کیفیت ویژه‌ای که دارند هر یک صورت تجسّیافته یک کار مشخص می‌باشند. زراعت، باغبانی و سبزی‌کاری انواع کارهای مفیدی هستند که محصول نهائی خود را به شکل نان، میوه و سبزی به سفره روانه کرده‌اند. کاملاً برعکس، بخش کمی تبلور کاریست که خود را در ذات ارزشی مشترک همه کالاها یعنی پول نمایان ساخته است. کاری که در مقداری سکه حلول یافته کاری است که واجد هیچ تمایز و خصلت مفیدی نیست و به همین دلیل «کار مُجَرّد» به‌حساب می‌آید. جدائی اقلام موجود در سبد معاش $de - pr$ به صورت‌های ارزش مصرف و ارزش، در جدائی دو نوع کاری که موجب آنهاست، در جدائی کار مُشخص و کار مُجَرّد جلوه‌گر می‌شود. کارهای مشخصی که de انجام می‌دهد و کار مُجَرّدی که pr عامل انجام آن است مجموع کارهای لازمی هستند که برای تجدید قوای جسمی واحد آنان باید انجام شوند. در چارچوب قوانین سرمایه، کار لازم بخشی از روزانه‌کار است که pr طی آن ارزشی معادل ارزش نیروی کار خود را تولید می‌کند. اما در مُختصاتی که مورد نظر ماست با دو نوع کار لازم برای تولید لوازمی که در پروسه تجدید قوای $de - pr$ نقش دارند روبروئیم؛ اولی کار لازمی است که ملزومات تجدید قوای یادشده را به تولید کیفیاتی مُشخص و دومی این پروسه را به تولید کمیّت ارزشی معینی مشروط می‌کند.

کار de بر روی زمین (و در حیطه اقتصاد طبیعی) انجام و محصول نهائی کار وی در کیفیاتی که مستقیماً ارزش مصرف هستند مجسم می‌گردند اما کار pr به‌علت فعلیّت یافتن در سپهر تولید غیرمعیشتی، در کمیّت معینی پول (که معادل دستمزد است) ظاهر می‌شود. با این مقدمه، گزاره «مجموع کار لازم برای تجدید قوای $de - pr$ از جمع ریاضی حاصل کارهایی که de و pr انجام می‌دهند به‌دست می‌آید» گزاره‌ای کاملاً غلط است چون دو کار

ماهیتاً متفاوت را در رابطه‌ای کمی قرار داده است. گزاره‌ای که می‌تواند وجوه دوگانه و متناقض این رابطه را با منطقی علمی بیان کند در عبارت ذیل فرموله می‌شود: کار لازم de در کیفیاتی بروز می‌یابد که مصرف آنها، وجه کیفی تجدید نیروی کار de - pr را مشخص می‌کند و کار لازم pr در ارزشی ظاهر می‌شود که وجه کمی تجدید قوای مزبور را تعیین می‌کند. سیر مطالعه ما در موجود دوگانه فوق به کشف هیئت دوگانه «کار لازم» انجامید. اقلام مورد نیاز در روند تجدید نیروی کار de - pr با انجام دو گونه کار لازم ایجاد می‌شوند؛ de خالق مستقیم کیفیات معین و بنابراین تعیین کننده کیفیت سوخت و ساز نیروی کار یادشده است اما محصول کار لازم pr در کمیتی معین، بیانگر قدر ارزشی اعاده قوای کار مزبور می‌باشد. کالبد دوگانه مزبور برای حیات و تجدید حیات، هم به کار de نیاز دارد هم به کار pr. کار de تعیین کننده الگوی زیست است و کار pr سطح معیشت را معین می‌کند. اولی با کیفیت سر و کار دارد، دومی با کمیت. اولی با «نوع چیزها»ئی که برای تجدید نیروی کار لازم است سر و کار دارد و دومی با «مقدار چیزها». اولی با ارزش مصرف سر و کار دارد، دومی با ارزش مبادله. حال باید به این سوال پاسخ داد که تغییر در کیفیت تجدید نیروی کار چگونه قدر ارزشی آن را تغییر می‌دهد و یا تغییرات کیفی در یک سوی رابطه چگونه به تغییری کمی در سوی دیگر منجر می‌شود؟

اگر مجموع اقلام مورد نیاز برای تجدید نیروی کار de - pr در یک روز معین را به فرض در یک پیراهن خلاصه و مشارکت دو عنصر فرمول در خلق پیراهن را در پروسه‌ای واحد مطالعه کنیم در آن صورت کار pr تنها وقتی می‌تواند بیانگر وجه کمی ارزش نیروی کار باشد که نسبت به کیفیت نهائی محصولی که به وجود می‌آورد بی تفاوت گردد. کار de نیز اگر قرار است در چیزی متبلور شود که مصرف آن کیفیت تجدید نیروی کار را تعیین کند در آن صورت باید بر کیفیت خاص محصول نهائی خود متمرکز شود. بی تفاوتی pr نسبت به کیفیت کار و تمرکز de بر کیفیت همان کار چه معنایی دارد؟ در وضعیت مفروضی که فعالیت مولد دو سوی فرمول با هدف مشترک تولید یک پیراهن در یک مختصات تولیدی واحد بررسی می‌شوند هر گونه تغییر در جهت خاص شدن فعالیت de معنایی ندارد جز این که وجوه مشخص کاری که pr در مراحل شکل دادن به پیراهن انجام می‌دهد به de محول شود. در این صورت، دقائق کار de در جذب ذرات مشخص کار pr به صورت وقایع افزایش یافته کیفیت کاری که معطوف به تولید فرم خاص پیراهن است درمی‌آید. کار pr نیز در سلسله رویدادهای احواله

ذرات مشخص خود به سوی دیگر معادله، قدم به قدم (و تدریجاً) به کار عام بی تفاوت (یعنی کار مُجَرَّد) نزدیک می‌شود!

فرایند تولید پیراهن در الگوی اولیه، در بُرش‌کاری، در فرم یقه، در شکل آستین، در دوخت دکمه‌ها و در تعداد جیب‌ها شکل مشخصی پیدا می‌کند. هر یک از مولفه‌های فوق با انجام یک نوع کار مشخص، پروسه فرم‌دهی به پیراهن را تدریجاً کامل می‌کنند بنابراین اگر قرار باشد که pr این دقائق مشخص را (در یک فرایند تدریجی) به de منتقل کند در واقع باید وجوه کیفی کارش را ذره ذره از مختصات تولید برای فروش به مختصات تولید برای مصرف (که لوکیشن تولید و اعائه de است) جابه‌جا نماید. در این جابجائی، بخشی از کار لازم حیطة «تولید برای فروش» به کار لازم حیطة «تولید برای مصرف» تبدیل می‌شود. حال که با دونوع کار لازم برای تولید لوازمی که در پروسه تجدید قوای de - pr نقش دارند رویرو هستیم یقیناً عنوان این دو نوع کار لازم با هم متفاوت‌اند؛ کار لازمی که de موظف به انجام آن است چون در محیط تولید برای مصرف و معطوف به کیفیت تجدید نیروی کار است عنوان «کار لازم کیفی»^۵ و کار لازم pr نیز چون معطوف به قدر کمی تجدید نیروی کار است عنوان «کار لازم کمی» را کسب می‌کنند.

۵- آنچه من «کار لازم کیفی» می‌نامم برای این‌که از شفافیت یک مفهوم اقتصاد سیاسی برای خواننده برخوردار باشد به توضیح بیشتری نیاز دارد. کار لازم به مفهوم کمی، آن بخش از روزانه‌کار است که پرولتر در طول آن، ارزشی معادل ارزش نیروی کار خود را تولید می‌کند. تا اینجا همه وقایع کمی هستند و ظاهراً رویدادهای کیفی در این چارچوب کمی تاثیری ندارند اما در چشم‌اندازی که همه ابعاد تجدید نیروی کار را نمایش می‌دهد بخشی از کار لازم کمی (به‌طور مثال) به‌کار خانگی زنان تبدیل می‌شود. این بخش از کار لازم (مثل پخت و پز، خیاطی، قالی بافی و...) در محصولاتی ظاهر می‌شود که مستقیماً توده مصرفی بوده و واجد هیچ ارزش کمی نیستند. من این بخش از کار لازم را که بخشی از لوازم تجدید نیروی کار را به شکل کیفیات مشخصی (در محیط تولید برای مصرف) خلق می‌کند «کار لازم کیفی» می‌نامم.

در زوایای پنهان فرمول de - pr (که با تجرید علمی این فرمول کشف می‌شود) شاهد تبدیل «کار لازم کمی» به «کار لازم کیفی» و تولید نوعی «ارزش اضافه نسبی» از دل این تبدیل خواهیم بود!

(۲)

در رَوَند تجریدِ «دهقان-پرولتر» (تاکنون) چه قدم‌های کوچکی برداشته‌ایم؟ دهقان ما صاحب کارا کتری اقتصادی است که تشخص خود را از محیط تولید برای مصرف می‌گیرد. کاراکتر دوم اما درست از لحظه‌ای پرولتر به حساب می‌آید که محیط تولید برای مصرف را الزاماً باید ترک کند.

(دهقان) de برای این‌که کارا کتری کامل و مستقل داشته باشد باید از اقتصاد کامل طبیعی-معیشتی برخوردار باشد؛ به طوری که ارزش‌های مصرفی تولید شده در این سپهر مُعین، برای برآورده کردن و ارضای نیازهای مصرفی وی برای مدت یک‌سال، تکافو کند. تشخص کامل de منوط است به مساحت و حاصل‌خیزی زمینی که در تَمَلک دارد. هر چه از مساحت و بارآوری زمین یادشده کم شود بخشی از استقلال de از دست می‌رود. (فرضاً) ۸ هکتار زمین لازم است که de دهقانی کاملاً مستقل در یک اقتصاد طبیعی-معیشتی بدون نقص باشد. تصور کنیم بر اثر اعمال اجباری بیرونی، ۷ هکتار از حدود تَمَلک de سلب شود. تحت شرایط جدید شاهد چه تغییری هستیم؟ به‌ازاء کاهش هفت/هشتم از قلمرو مالکیت de (گوئی) به‌همین اندازه از استقلال کاراکتر اقتصادی وی کم شده! به‌عبارت دیگر تحت شرایط اجباری مفروض، سبب معاش de در حال حاضر یک/هشتم پُر است و هفت/هشتم خالی!

(به‌فرض) تعداد روزهای یک سال ۳۶۰ روزی را به‌نحوی تقسیم کنیم که de در یک/هشتم آن قادر به تولید وسائل معاش خویش است، در هفت/هشتم آن خیر! در شرایط تازه، وی برای ۴۵ روز از سال با ماسک دهقانی کنار می‌آید و در ۳۱۵ روز از سال باید این ماسک را بردارد، ماسک پرولتری را به‌صورت بزَند.

به‌فازی رسیده‌ایم که لازم است مفروضات فوق را در یک روز کاری معین پیاده کنیم. قبلاً که de در یک اقتصاد کاملاً طبیعی-معیشتی، صاحب وَجَنات مستقل بود در ۸ ساعت کار روزانه روی زمین ۸ هکتاری (آش) از پَس تولید همه اقلام مصرفی مورد نیاز برای یک روز برمی‌آمد اما حالا که

هفت/هشتم زمین وی مشمول سَلْبِ مالکیتِ مرموزی شده وی تنها در یک ساعت کار روزانه مُجاز است ماسک de را به صورت بزند و یک/هشتم سبد معاش(آش) را پُر کند. سوغات هفت/هشتم بخش خالی سبد معاش برای او، «غم نان» و اراده‌ای است برای دور شدن از مایملک (که بارآوری آن به‌تعلیق درآمده) و نزدیک شدن به قلمرو خرید و فروش نیروی کار. شرایط مفروض‌مان این است: سبد معاشی داریم که یک/هشتم آن پُر است و هفت/هشتم آن خالی. de در یک ساعت کار روزانه بر روی زمین شخصی‌اش، تنها توانسته یک/هشتم از حجم سبد یادشده را تأمین کند بنابراین هفت/هشتم فضای خالی سبد را باید با ۷ ساعت کار در محیط مُزدی (با ماسک pr) پُر نماید. در محیط کار مُزدی (اما) در جایی که قوانین سرمایه حاکم است زمان کار روزانه به دو بخش کار لازم و کار اضافی تقسیم می‌شود. زمان کار لازم یعنی مدت زمانی که لازم است تا لوازم معاش مورد نیاز برای تجدید تولید یک نیروی کار معین (برای روز آتی) مُهیا شود. زمان کار اضافی یعنی زمانی که در آن «ارزش اضافه» تولید می‌شود. با این مقدمه باید به ۸ ساعت کار لازم مفروض (که مسئول انجام یک ساعت آن de است و ۷ ساعت بقیه را pr انجام می‌دهد) فرضاً ۲ ساعت نیز به تولید ارزش اضافه اختصاص دهیم.

در چشم‌انداز روبرو، کار روزانه ۱۰ ساعته‌ای داریم که بخش ۸ ساعته کار لازم با تقسیم آن به ۱ ساعت کار de و ۷ ساعت کار pr انجام می‌شود. کار اضافی ۲ ساعته‌ای نیز داریم که کاراکتر دوم (pr) مسئول انجام آن است (اما) از ۸ ساعت کار لازم، یک ساعت آن در محیط تولید برای مصرف انجام شده و لذا بدون مزد است و ۷ ساعت آن به‌ازاء مُزد انجام می‌شود. کاری که de در حیطه تولید برای مصرف مسئول انجام آن است مشمول دریافت مُزد نیست. وی تنها برای ۷ ساعتی که ماسک pr به- صورت دارد مُزد می‌گیرد.

چینش اِلمان‌ها در فرآیند کنونی تجرید دهقان-پرولتر (از زاویه دید علمی) پیش‌شرطی اساسی دارد؛ مراحل مختلفی که تجرید یادشده طی می‌کند نباید و نمی‌تواند بین مراجع مفهومی متفاوت و مُتَنافِر آونگ باشد. نقطه عزیمت تجرید مزبور اگر de و حیطه تولید برای مصرف باشد نقش خزانه مفهومی حاکم بر روابط کار و سرمایه (که بیگانه با حیطه تولید برای مصرف است) دچار تعلیق و ابهام می‌شود! حضور و غیاب دلبخواهی خزانه مفهومی مذکور، منطق و روش‌شناسی لازم برای وقوع یک تجرید علمی را گاهی اثبات و گاهی نقض می‌کند.

صورت مساله را اگر بخواهیم بر مبنای مرجع مفهومی حاکم بر سوخت و ساز سرمایه دوباره نویسی کنیم مولفه‌های چارچوب فرضی ما با تقدّم و تأخّر متفاوتی ظاهر می‌شوند. بر اساس مرجع مفهومی مزبور، کار روزانه ۱۰ ساعته‌ای داریم که ۸ ساعت آن مختص کار لازم است و ۲ ساعت آن به کار اضافی اختصاص دارد. تحت شرایط معینی اگر یک ساعت از مجموع کار لازم از محیط کار مُزدی به حیطه تولید برای مصرف منتقل شود چه اتفاقی می‌افتد؟ با امکاناتی که مرجع مفهومی مارکسی در اختیار ما گذاشته پاسخ چیست؟ در زاویه دید مُلهم از قوانین ارزش، به کدام جواب می‌رسیم؟

در روزانه کار ۱۰ ساعته مفروض، ۸ ساعت برای خلق کالاهائی صرف می‌شود که با هدف تجدید نیروی کار (برای یک روز) تولید می‌شوند و ۲ ساعت برای تولید ارزش اضافه. با فرض ثابت ماندن مدت کار روزانه، اگر کار لازم ۸ ساعته در اثر انتقال یک ساعت از آن به محیط کار معطوف به تولید برای مصرف، به ۷ ساعت تقلیل پیدا کند اقتصاد سیاسی مارکسی با صورت مساله حاضر چطور مواجه می‌شود؟ مارکس در فصل «ارزش اضافه نسبی» کتاب کاپیتال، پاسخ این سوال را داده؛ با فرض ثابت ماندن روزانه کار ۱۰ ساعته، اگر کار لازم ۸ ساعته به مدت یک ساعت کوتاه شود (به همین نسبت) طول زمانی کار اضافی به مدت یک ساعت بیشتر می‌شود. مارکس اسم کمیّتی را که در اثر تغییر نسبت بین کار لازم و کار اضافی به دست می‌آید «ارزش اضافه نسبی» می‌گذارد.

در منطق مُبنتی بر مرجع مفهومی مارکس، «ارزش اضافه نسبی» در جایی تولید می‌شود که «زمان کار لازم» به علت تکامل بارآوری تولید (در اثر دخالت ماشینیسیم) کوتاه شود اما در شکل جدید با کاهشی در طول زمان کار لازم روبروئیم که نه در اثر تحول بارآوری تولید بلکه به علت انتقال بخشی از زمان کار لازم از «محیط کار مُزدی» به «حیطه تولید برای مصرف»، ایجاد شده است. حال باید دید که اقتصاد سیاسی مارکسی با این انتقال رازآمیز (و با این شکل تازه از ارزش اضافه نسبی^۱) که در اعماق فرمول دهقان-پرولتر پنهان شده، چطور روبرو می‌شود؟

۱- مارکس شکلی از ارزش اضافه نسبی را کشف نمود که در اثر کوتاه شدن مدت زمان کار لازم به علت تکامل نیروی بارآور تولید (در شعبه‌هایی که ارزش نیروی کار وابسته به محصولات آنهاست) ایجاد می‌شود. من (اما) طی فرایند تجرید فرمول $de - pr$ شکلی از ارزش اضافه نسبی را کشف کرده‌ام که به علت تبدیلات بین دو بخش «اقتصاد مُزدی» و «اقتصاد تولید برای مصرف» خلق می‌گردد. وارثان ارتدکسی مارکس، شکل اول ارزش اضافه نسبی را در کانون مباحث مربوط به بحران سرمایه‌داری قرار می‌دهند در حالی که قانونمندی بحران در صیورورت رابطه دو ارزش اضافه نسبی فوق، بالفعل می‌شود.

(۳)

متوجه شدیم که تجرید «دهقان-پرولتر» نباید و نمی‌تواند با استفاده از دو مرجع مفهومی متفاوت و متنافر جلو برود. در یک سر فرمول، سنت‌های حاکم بر محیط تولید برای مصرف را داریم و در سوی دیگر، «قوانین کالائی» را که تعیین‌کننده ملاک‌ها و معیارها هستند.

حرکت خلاقانه ذهن در بستر تجرید، می‌تواند نقطه‌عزیمت را de در ابتدای فرمول قرار دهد مشروط بر این‌که مرجع مفهومی انتخاب‌شده نیز با محیط تولید برای مصرف (که مصرف‌کننده در آن نقش اول را دارد) سازگار باشد. در مختصاتی که مصرف‌کننده، ارزش مصرف و تولید برای مصرف پارامترهای اصلی آن هستند نظرگاه مارکسی نمی‌تواند تبیین‌کننده و تعیین‌کننده باشد. در نظرگاه مارکس پدیده‌ها به کنش مصرف‌کننده لینک نمی‌شوند. تولید برای مصرف در زاویه‌دید یادشده، در مرکز توجه نیست. برای مارکس de در جایی «کانون توجه» است که برای استحاله به pr از خود هیچ مقاومتی نشان نمی‌دهد. لذا در صورت انتخاب نقطه‌عزیمت de برای تجریدمان، باید نظرگاهی را به‌عنوان مرجع مفهومی برگزینیم که بر مبنای کنش مصرف‌کننده صورت‌بندی می‌شود.

تجرید دهقان-پرولتر اگر از عنصر اول یعنی de شروع شود مرجع مفهومی آن الزاماً باید مرجعی باشد که کنش مصرف‌کننده در آن اولویت دارد؛ مکتب اقتصاد اتریش^۱ و کتاب «کنش انسان» اثر لودویگ فون میزس (Ludwig Von Mises) چنین جایگاهی به مصرف‌کننده می‌دهد. اقتصاد در این نظرگاه، علم انتخاب‌های فردی است. ترجیحات ذهنی مصرف‌کننده (در مکتب یادشده) حرف اول را می‌زند.

۱. بنیاد نظری «مکتب اتریش» این است: نظریه ارزش‌کار بی‌اعتبار است. ارزش امری ذهنی است که به ترجیحات مصرف‌کننده وابسته است. عنصر تعیین‌کننده ارزش، خود مصرف‌کننده است (نه کار یا هزینه تولید)! اگر برای تولید کالائی ۱۰۰ واحد کار صرف شود اما مصرف‌کننده‌ای پیدا نشود که خواهان آن باشد، آن کالا دارای ارزشی به‌اندازه یک پول سیاه نخواهد شد (برعکس) اگر همان کالا با یک واحد کار تولید شود چنان‌که مصرف‌کننده خواهان آن باشد ممکن است حاضر شود ۱۰۰ واحد پول برای آن بپردازد. خواهان بودن و خواهان نبودن با معیار کمی قابل اندازه‌گیری نیست بنابراین ارزش یک کالا نیز فقط با ترجیحات ذهنی مصرف‌کننده قابل سنجش است. طرح اولیه مکتب اتریش را کارل منگر (Karl Menger) تدوین کرد.

نَظَرگاهِ مکتبِ اتریش را اگر برای تجریدِ دهقان-پرولتر انتخاب کنیم رَوَدِ استدلالات ما چه صورت‌بندی(ای) پیدا می‌کند؟ de در یک/هشتم سالی که ۳۶۰ روز دارد تنها ۴۵ روز صاحب وجهه دهقانی است. مساحت زمینی که وی در اختیار دارد تنها یک/هشتم مساحتی است که برای برخوردار بودن از یک اقتصاد طبیعی-معیشتی کامل باید صاحب باشد. de هر چیزی را که در مدت یک/هشتم سال در قلمرو مالکیت‌اش تولید می‌کند از حیث ارزش مصرف و ارضای نیازهای مصرفی وی اهمیت دارند. بعد از ۴۵ روز، او با سبد معاشی روبروست که هفت/هشتم آن تُهی است. de برای پُرکردن این بخش خالی باید در عرصه‌ای به‌جُز تولید برای مصرف، دنبال چاره باشد.

هر چند بیرون از حیطه تولید برای مصرف، «قوانین کالائی» حاکم پِلَامُنَاذِع هستند اما وَجَنات به‌ارث برده از مکتب اتریش چنان کاراکتری به de داده که یقین دارد حتا بیرون از قلمرو یک/هشتمی تَمَلْکِ خود بر زمین، قادر است اِلزامات قوانین کالائی را بر اساس کُنِش فردی خود نادیده بگیرد و باز-تعریف کند. به‌زعم او هیچ‌چیز به‌خودی‌خود کالا نیست؛ کالا هر آن چیزی است که موضوع کنش de قرار می‌گیرد. کنش عبارت است تلاش برای جایگزین کردن وضعیتی رضایت‌بخش‌تر به جای وضعیتی که کمتر رضایت‌بخش است. انجام چنین تغییر داوطلبانه‌ای را مبادله می‌نامیم.^۲ ارزش کالاهائی که de برای پُر کردن هفت/هشتم خالی سبد معاش خود دنبال آن است بر مبنای ترجیحات ذهنی خود وی شکل می‌گیرد. گزاره اصلی مکتب اتریش حُکم می‌کند که ارزش کالا از قانونمندی مُلهم از اقتصاد سیاسی مارکسی پیروی نکند. ترجیحات ذهنی de به او این اختیار را می‌دهد که مبانی علمی «ارزش-کار» را مُنکر شود! آدم اسمیت، دیوید ریکاردو و کارل مارکس به خاطر اعتباربخشی به «ارزش-کار» باید به تاریخ جواب پس بدهند!

de با جَنَم و جَبَروتی که مرجع مفهومی مُتأثر از مکتب اتریش به او داده می‌تواند ادعا کند که هر انسان اقتصادی برای تأمین زندگی و تندرستی خود کالاهائی را انتخاب می‌کند که ارزش‌شان بیرون از ذهن مصرف‌کننده، هیچ عینیت و واقعیتی ندارد! رسوم حاکم بر مبادله کالاها مستقیماً با کنش مصرف‌کننده نوشته می‌شوند. ارزش کالا بدون تأثیر از کنش مصرف‌کننده وجود خارجی ندارد!

۲- در پاراگراف حاضر، از مقدمه موسی غنی‌نژاد بر کتاب «ذهنیت ضدسرمایه‌داری» (انتر لودویگ فون میزس) استفاده شده.

هر چیزی که در پُر کردن هفت/هشتم خالی سبد معاش de نقش داشته باشد، هر کالا که سهمی حتا کوچک در شاد کردن de داشته باشد واجد ارزش است اما همان‌طور که میزان شادی de را نمی‌توان اندازه گرفت ارزش کالائی را نیز که این شادی را ایجاد کرده نمی‌توان با خطکش (و معیاری کمی) تعیین کرد!

de در ۴۵ روز از سال، دچار غرور ناشی از مالکیت می‌شود. چشمه جوشانی که مالکیت بر زمین در جان او به غلیان انداخته چنان پویا است که در روزهای بی‌مهري زمین، در روزهای دوری از قلمرو مالکیت، میدان جاذبه کُنش فردی او را قوی‌تر از گذشته، نمایان می‌کند. او برای ۳۱۵ روز از سال باید با قلمروئی که از وی دهقانی یک‌لایقاً می‌سازد وداع کند اما این وداع از آنجا که موقت است کاراکتر de، ترجیحات ذهنی و کُنش‌های وی را سلب نمی‌کند. انتخاب‌های فردی وی هنوز هم می‌توانند در میدان جاذبه دهقانی او، نظم و ترتیب بیابند.

مرجع مفهومی (ای) که علم اقتصاد را علم انتخاب های فردی de می‌داند وی را برای چهار فصل، زیر چتر حمایت نامشروط خود قرار می‌دهد. اگر de برای ۳۱۵ روز باید ماسک دهقانی را از صورت بردارد این اتفاق از او عامل بی‌اراده‌ای در بازار خرید و فروش نیروی کار نمی‌سازد؛ او با کُنش فردی، با انتخاب فردی، با ذهنیت فردی و با ترجیحات فردی (آش) به چارچوب اصولی نجله‌ای از اقتصاد سیاسی هویت می‌بخشد که عنوان آن «مکتب اتریش» است.

(۴)

در صورتی که تصمیم بگیریم تجرید (مان) را در مرجع مفهومی مارکسی و بیرون از محیط «تولید برای مصرف» پیش ببریم آنچه در کانون توجه قرار می‌گیرد pr و قوانین حاکم بر بازار خرید و فروش نیروی کار است. pr یک کالبد مادی است که توانائی‌های ذهنی و جسمی لازم برای کار کردن را در خود جا داده. وی غیر از نیروی کار خود، صاحب کالای دیگری نیست. او به‌عنوان مالک نیروی کار، کالای خود را برای دوره معینی می‌فروشد؛ اگر نیروی کار خود را یکبار برای همیشه بفروشد از انسان آزاد به برده تبدیل می‌شود. لحظه روبرو شدن خریدار و فروشنده نیروی کار، برهه‌ای مشترک در تمامی دوره‌های تاریخی نیست؛ این «لحظه» محصول تحولات اقتصادی بسیار و به‌پایان رسیدن بسیاری از صورت‌بندی‌های کهنه است.

نیروی کار شبیه کالاهای دیگر، دارای ارزش است. ارزش نیروی کار مثل هر کالای دیگر، بر اساس زمان کار لازم برای تولید و بازتولید آن تعیین می‌شود. لازمه تولید و بازتولید نیروی کار، مصرف مقدار معینی وسائل معاش است. بنابراین زمان کار لازم برای تولید نیروی کار pr همان مدت زمانی است که برای تولید وسائل معاش پادشده ضروری است.

ارزش نیروی کار pr برابر است با ارزش وسائل معاشی که برای حفظ و نگهداری مالک نیروی کار لازم است. pr در جریان کار، مقداری عضلات، اعصاب و ... مصرف می‌کند که باید جبران شود. اگر pr امروز کار کند فردا نیز باید توانائی کار کردن داشته باشد. وسائل معاش لازم برای تجدید نیروی کار وی اگر به‌حد کافی فراهم نباشد توان کار کردن او به‌طور ناقص بازیابی می‌شود. وسائل معاش برای حفظ و نگهداری pr باید به‌میزان متعارف در دسترس وی باشد.

حداقل ارزش نیروی کار pr را ارزش کالاهائی تعیین می‌کنند که روزانه باید در اختیار او گذاشته شود تا وی با مصرف آنها زندگی روزانه خود را تمدید و تجدید کند. این «حداقل» به ارزش وسائل معاشی وابسته است که

مصرفشان برای سوخت و ساز مُتعارفِ نیروی کار اجتناب‌ناپذیر است. اگر قیمت نیروی کار pr از این حداقل به پائین‌تر سقوط کند نیروی کار وی در حالتی غیرمُتعارف، ناقص و پژمرده بازیابی می‌شود.

هنگام فروش نیروی کار pr فرض کردیم که ارزش روزانه آن معادل ۸ ساعت کار است یعنی وی برای تولید ارزشی برابر با ارزش وسائل معاش روزانه خود باید ۸ ساعت کار کند. اما بنابر مرجع مفهومی مارکسی، علاوه بر این ۸ ساعت کار لازم، pr ساعاتی را نیز باید به کار اضافی اختصاص بدهد. او در قبال فروش نیروی کار و دریافت ارزش مبادله کالای خود، ارزش مصرف این کالای ویژه را (که ارزش‌افزایی است) در اختیار خریدار نیروی کار قرار داده. ارزش مبادله نیروی کار pr معادل ۸ ساعت کار است در حالی که خریدار نیروی کار با استفاده از ارزش مصرف کالائی که خریداری کرده مُجاز است چند ساعت نیز pr را به انجام کار اضافی بگمارد.

ارزش مصرفِ روغن ماشین، پائین آوردن اصطکاک و گرما داخل سیلندر است، ارزش مصرفِ نیروی کار «ارزش‌افزایی» است. این سرمایه نیست که کار اضافی و ارزش‌افزایی را اختراع کرده؛ هر جای تاریخ که بخشی از جامعه انحصارِ تَمَلْکِ بَر وسائل تولید را در اختیار گرفته، فروشنده نیروی کار علاوه بر کار لازم باید مقداری نیز کار اضافی انجام بدهد. در شرایط تاریخی مورد نظر، خریدار نیروی کار در شرایط مُتعارف، این کالا را کاملاً مطابق ارزش مبادله آن خریداری و در فرآیند کار، از ارزش مصرف آن استفاده می‌کند. در این جا هیچ بی‌عدالتی رُخ نداده، هیچ قانونی نقض نشده، سر کسی کلاه نرفته، یکی «دزد» و دیگری «مال‌باخته» نیست، هیچ تَخَطی از قواعد مبادله رُخ نداده.

رجوع به مارکس در فصل‌ها و زیرفصل‌های کتاب کاپیتال، آیا کمکی به-جلو رفتن تجرید ما می‌کند؟ گِره اصلی اینجاست که در مُختصات مارکسی اجزاء یک روزانه کار فقط کار لازم و کار اضافی هستند جُزء سوم (که در فرمول ما) مُختص به کار de است هیچ جایگاهی در بین اجزاء دوگانه مذکور ندارد. دوباره به سوال دست و پا گیر «چه باید کرد؟» رسیدیم!

کاری که pr در مدت ۸ ساعت کار لازم (برای تولید ارزشی معادل ارزش نیروی کار خود) انجام می‌دهد سِرِشتی دوگانه دارد. مارکس اولین کسی است که این ماهیت دوگانه را کشف کرد. اگر همه لوازم معاش لازم برای تجدید تولید روزانه نیروی کار pr را در یک پیراهن مُجَسَّم کنیم، پیراهن مزبور ارزش مصرف خاصی است که نیاز خاصی را برآورده می‌کند. نوع خاصی از فعالیت تولیدی نیز لازم است تا یک پیراهن را به وجود

بیاورد. این فعالیت خاص را هدف آن، طرز عمل آن، وسیله تولیدی آن و نتیجه نهائی آن تعیین می‌کند. بنابراین pr در مدت کار لازم ۸ ساعته، فعالیت مولدی با ماهیتی دوگانه دارد؛ اولاً کار خاصی برای تولید کالای خاصی (مثلاً پیراهن) انجام می‌دهد. مارکس اسم این کار را «کار مشخص» (یا کار مفید) می‌گذارد. کار یادشده از این نظر مفید است چون اثر مفید و نهائی آن در یک ارزش مصرف ظاهر می‌شود.

اگر از پیراهن به عنوان شیء مفید و محصول کار مفید بگذریم به وجه دوم سرشت دوگانه مکشوف توسط مارکس یعنی به کاری می‌رسیم که پیراهن را در مفهوم «ارزش-کالا» خلق می‌کند. کار مفیدی که پیراهن را با یک کیفیت خاص تولید می‌کند همان کاری نیست که به پیراهن یک کمیت ارزشی می‌بخشد. کار دوگانه‌ای که در تولید پیراهن به جریان می‌افتد برای ایجاد ارزش مصرف از لحاظ کیفی مورد توجه است و برای ایجاد ارزش مبادله از حیث کمی اهمیت دارد. در مورد «ارزش مصرف» بحث بر سر «چگونه» و «کدام» کار است در مورد «ارزش مبادله» (برعکس) «چقدر» و «چه مدت» مطرح است.

ارزش مصرف پیراهن با ترکیبی از فعالیت‌های مولد با هدف معینی شکل گرفته است. اگر از سرشت معین کار مفید (که به پیراهن کیفیت خاص و مفیدی می‌دهد) صرف نظر کنیم آنچه باقی می‌ماند مصرف بی‌تفاوت و یکسان کار انسانی (یعنی کار مجرد) است.

در تاویل فرمول دهقان-پروولتر با استفاده از ترمینولوژی مارکسی در فصل «خصلت دوگانه کاری که در کالا نهفته است»، ابدأ مجاز نیستیم ادعا کنیم که pr از مجموع ۸ ساعته کار لازم (با معجزه‌ای) انجام یک ساعت آن را به نیمه دوم خود یعنی de (در محیط تولید برای مصرف) محول می‌کند. در قلمرو روش‌شناسی مارکسی که حدود منطقی آن با یک «تجربید پویا» مشخص شده، صرفاً مجازیم که تاویل فرمول دهقان-پروولتر را در ساختار منطقی معینی، در شکل کلامی و نوشتاری معینی ارائه کنیم.

de یعنی عنصر اول در فرمول فوق، ملزم به انجام کار مفید و مشخصی است که اثر نهائی آن در ارزش مصرف مجسم می‌شود. از طرف دیگر در محدوده منطقی (ای) که کشف مارکسی برای ما معین کرده، می‌دانیم کاری که pr در مدت ۸ ساعت کار لازم باید انجام بدهد سرشتی دو گانه دارد؛ هم کار مفید خالق ارزش مصرف است هم کار ایجاد کننده ارزش. تنها راهی که وجود دارد تا تجربید ما از ریل منطقی-مارکسی خارج نشود این است که de را در انجام جزئی از اجزاء مفید کار pr به‌نحوی که تجربید پویای حاضر ایجاب می‌کند، ملزم به مشارکت کنیم.

فرآیند تولیدی (ای) را در نظر بگیریم که شامل همه مراحل و دقائق مشخص و مفیدی است که تولید یک پیراهن لازم دارد. این مراحل شامل تهیه الگو، برشکاری، کوکزنی، ایجاد جا-دگمه‌ای، دگمه‌دوزی، اتو-زنی، مارکزنی و بسته‌بندی می‌شوند. در فرآیند تولیدی فوق، pr در انجام همه مراحل فعال است اما تحت شرایطی، یکی از وظائف یادشده به de مَحَوَّل می‌گردد. فرضاً de تعدادی پیراهن بدون دگمه را در مرحله‌ای از فرآیند تولیدی (ای) که pr در آن شاغل است تحویل می‌گیرد و بعد از دوخت دگمه، پیراهن دگمه‌دار تحویل می‌دهد.

(۵)

موجود مورد مطالعه که در فرمول «دهقان-پرولتر» ظاهر شده در دو مختصات مفهومی مختلف قابل بررسی است؛ اگر نقطه عزیمت de باشد «ارزش مصرف» و همه مُتعلقاتِ مفهومی مربوط به آن، به کارمان می‌آید و اگر ایستگاه اولیه تجریدمان pr باشد ارزش (ارزش مبادله) و همه لواحق مفهومی مُنَسَب به آن.

انگیزه تبدیل de به عنصر دوم (pr) در تعبیر شاعرانه «غم نان» توصیف می‌شود. نان نماینده تام‌الاختیار همه ارزش مصرف‌هایی است که غیاب‌شان در سفره معاش از یک طرف مائِم و از طرف دیگر «میل به مهاجرت» ایجاد می‌کند. غم نان معنای قابل درک سفره‌ای است که از ارزش مصرف تُهی شده: از تو اگر «نان» بخواهم درخواست مرا درک می‌کنی اما هرگز دست‌های تیره‌ای که قلب مرا گاه می‌سوزاند، گاه مُنجمد می‌کند هیچ‌گاه درک نخواهی کرد. تو را دوست دارم چون نان و نمک!

داستان بلند «نان سال‌های جوانی»^۱ به‌خوبی نشان می‌دهد انسان قبل از هر چیز یک بدن است که به نان نیاز دارد (و) اگر نان به‌عنوان ارزش مصرف در دسترس (اش) نباشد نمی‌تواند درست فکر کند، دوست پدازد و میان نیکی و بدی به‌دُرستی داوری کند. کسی که هر لحظه و ساعت‌اش به نان گرم و تازه می‌اندیشد وقتِ اندیشیدن به دیگر چیزها را ندارد: «فکر نان تازه مرا کاملاً از خود بی‌خود می‌کرد. غروب‌ها بی‌هدف، ساعت‌های مُتمادی در شهر پُرسه می‌زدم. به‌هیچ چیز فکر نمی‌کردم جُز نان. چشم‌هایم می‌سوخت، زانوهایم از ضعف خم می‌شد، حس می‌کردم چیزی مثل گُرگ درنده در وجودم هست؛ نان!»! راوی داستان ناچاراً کتاب‌های کتابخانه پدرش را یکی‌یکی کیش می‌رود تا آنها را به نان تبدیل کند: «کتاب‌هایی که پدرم بابت‌شان پول بیست قرص نان را پرداخته بود من به‌قیمت نصف نان می‌فروختم»!

۱- در سال ۱۹۵۵ توسط نویسنده آلمانی هاینریش بل نوشته شد. قحطی زمان جنگ در والتر فندریج (تعمیرکار لباسشویی) آرزوی سیری‌ناپذیر به نان ایجاد کرده است...

در رمان «نان و شراب»^۲ وصیت چند نسل از پدران به فرزندان، در یک تَرَجیع‌بند که تکرار تمثیل غم نان است بازگو می‌شود: «من فقیر و ناکام و پیرم ولی همه امیدم به تو است. شاید بتوانی آنچه را که زندگی به من نداده از او بگیری».

نان اگر آرزوی بزرگ زندگی باشد نیروی قاهر انگیزه جُرم نیز می‌شود: «شب یک‌شنبه‌ای، وقتی نانوی میدان کلیسا برای خوابیدن آماده می‌شد صدای ضربه‌ای بسیار سخت تکان‌اش داد. شیشه نانوائی شکسته بود. دستی را دید که از سوراخ شکسته به درون آمد و فُرص نانی برداشت. نانوا تا تکانی به خود بدهد دزد گریخته بود». نویسنده جملات بالا^۳ در اهمیت نان به عنوان موضوع جرم می‌گوید: «آماری در انگلستان نشان می‌دهد که چهار پنجم دزدی‌ها انگیزه‌ای جز گرسنگی نداشته‌اند!»

غم نان در رمان «جای خالی سلوچ»^۴ چون لحظات بهاری که تمام می‌شود و زمستان می‌آید، چون روشنی (ای) که به تدریج می‌رود و تاریکی جای آن را می‌گیرد، موج آشفتگی به جان می‌اندازد. وقتی که نان نیست سفره نیست. بی‌سفره هم، روح در چهره و نگاه در چشم‌ها می‌خُشکد. تپیدن دل به هم می‌خورَد، نظم نَفَس به هم می‌خورَد، زندگی کورسوئی دارد در قعر نومیدی! جای خالی سلوچ، جای خالی نان است. زخمی است که بر قلب نشسته؛ نه می‌توانی این زخم را از قلب (آت) و ابکنی نه می‌توانی قلبات را دور بیندازی. آیا مردی که در جستجوی نان، خانه و زندگی را رها کرده دوباره برمی‌گردد؟ آیا اجاق خانه‌ای که عمری در آن آتش افروخته‌ای، دوباره گرم می‌شود؟ نان به عنوان حیاتی‌ترین «ارزش مصرف» اگر در سفره نباشد برکت از زمین می‌رود، خورشید سرد می‌شود، سبزه به‌صحرا می‌خُشکد، خاک مُردگان (آش) را به‌خود نمی‌پذیرد، شب مانند یک تصور مَشکوک پیوسته در تراکم و طُغیان است، راه‌ها ادامه خود را در تیرگی رها می‌کنند. دیگر کسی به‌عشق نمی‌اندیشد، دیگر کسی به‌فَتْح نمی‌اندیشد. نان نیروی شگفتِ رسالت را مَغلوب می‌کند. پیغمبران گرسنه و مفلوک از وعده‌گاه‌های الهی می‌گریزند. دل‌مُرده و تکیده و مبهوت، مردم زیر بار جسدهاشان، از غُرَبتی به غُرَبت دیگر می‌روند!^۵

۲- اثر اینیاتسیو سیلونه، نویسنده ایتالیایی.

۳- ویکتور هوگو در رمان بینوایان

۴- رماتی از محمود دولت‌آبادی

۵- آیه‌های زمینی اثر فروغ فرخزاد

در سوبه دیگر مطالعه «دهقان-پروولتر» اگر بخواهیم از عنصر دوم (pr) آغاز کنیم هیچ راهی نداریم مگر این‌که از حیطة مصرف و ترجیحات مصرف‌کننده خارج شویم، راهی نداریم جز این‌که تجرید پویای مارکس را مَرَجَع قرار دهیم.

کاری که pr در ساعات یک روزانه کار باید انجام دهد سیرشتی دوگانه دارد؛ هم کار مفید خالق ارزش مصرف است و هم کار مولد ارزش. کار آفریننده ارزش همان کاری نیست که ارزش مصرف خلق می‌کند. یک کُت و ده متر کتان را در نظر بگیریم. همانطور که کت و کتان فایده‌های کیفیاً متفاوتی دارند اشکال مختلف کاری که این فایده‌ها را تولید می‌کنند یعنی خیاطی و نساجی نیز از لحاظ کیفی متفاوت‌اند. فایده یا ارزش مصرف را نوع معینی از کار فایده‌بخش ایجاد می‌کند اما در مورد ارزش و ایجاد آن، چه باید گفت؟

اگر ارزش یک کُت دوبرابر ارزش ده متر کتان باشد (بنابراین) ۲۰ متر کتان ارزشی برابر با یک کُت خواهد داشت اما کت و کتان به عنوان دو ارزش مصرف (به‌هیچ‌وجه) در ترازوی قیاس کمی قرار نمی‌گیرند. جمله «کُت دوبرابر کتان فایده دارد» به‌همان اندازه مُهْمَل است که بگوئیم: یک مهندس تاسیسات اتمی هفت‌برابر یک پاکبان، مفید است!

اگر «ارزش مصرف» را از یک محصول مثلاً k جدا کنیم جِسْمِیَت مادی (ای) که k را به چیز مفید تبدیل می‌کند جدا می‌شود. در این صورت k دیگر کُت، کتان و یا فلان چیز مفید نخواهد بود زیرا اجزای مادی که آن را صاحب فایده می‌کند سَلَب می‌شود یعنی همه کیفیات محسوس آن زائل می‌شود بنابراین k دیگر نمی‌تواند محصول کار خیاط یا ریسنده (و یا هیچ نوع کار دیگر هم) باشد.

اگر ارزش مصرف کالاها و کارهائی که این فایده‌ها را خلق می‌کنند کنار بگذاریم تنها یک خصوصیت مشترک برای آنها باقی می‌ماند: همگی محصول کار بی‌تفاوت و مُجَرَّد بشری هستند. کشف «کار مُجَرَّد» در فرایند تجرید پویای کالا، همان نقش دوران‌سازی را در اقتصاد سیاسی دارد که کشف «حرکت یکنواخت مستقیم‌الخط» در فیزیک مکانیک دارد.

«اقتصاد سیاسی مارکسی» در لایبرنت تجرید هوشمندانه «کالا»، منهای کشف «خصلت دوگانه کاری که در کالا نهفته است» (منهای کشف «کار مُجَرَّد») دور از ذهن بود که بتواند به سکونی بالاتر از کشفیات دیوید ریکاردو و آدام اسمیت صعود کند.

تار و پود منطقی کشف فوق چگونه و با چه کیفیتی در تاویل موجود دوگانه «دهقان-پروولتر» کاربرد دارد؟

(۶)

«تجریِدِ پویا» همین‌طور که پیش می‌رود، دغدغه در مورد درست بودن بُرهان‌ها، دِلوآپسی در مورد اعتبار استدلال‌ها و وسواس در مورد تشخیص خطاها ظاهر می‌شوند! اینگار چهره‌های ایستاده در تاریکی پُشتِ صحنه (یکی‌یکی و گاه همگی) برای نشان دادن اهمیت‌شان، هیاهو راه می‌اندازند؛ سرشاری معناشان را همین‌طور که تجرید به عمق داده‌ها نفوذ می‌کند از میانِ توخالیِ نومیدانه ظواهر، بیرون می‌کشند و جدا می‌کنند.

نفوذ به عمق در پروسه تفکر علمی، یعنی عبور از ابتذال فُکاهی چشم‌اندازِ مشاهداتی که فریبکارانه سعی دارند شبه‌حقیقت را چون خودِ حقیقت بنمایانند. نفوذ به عمق ابداً نمی‌تواند حرکت شادمانه و دلجویانه در میان ظواهر باشد (کاملاً برعکس) سرنگون ساختن نظم فریبنده ظواهر است! نفوذ در فرمول «دهقان-پرولتر» بدون استفاده از بسته‌های مفهومی (ای) که اقتصاد سیاسی مارکسی در اختیار ما گذاشته ناممکن است. در بیرونی‌ترین تأثیر این فرمول بر ذهن‌مان، در ارتباط بین *de* و *pr* در آستانه خروج از آشفتگی متأثر از پدیده‌های گمراه‌کننده، به‌نوعی همکاری بین دو کاراکتر در تأمین بخشی از سبد معاش رسیدیم.

از زاویه نگاه *de* «انگیزه زندگی» ضمن عبور بی‌تفاوت (و ناشکیب) از پُرسش‌های هستی‌شناسی (ای) مثل: چرا این همه رنج می‌کشیم؟ فایده نَفَس کشیدن‌مان چیست؟ این همه سگ‌دو زدن برای چه؟، مستقیماً به سبد معاش و پُر کردن آن ربط پیدا می‌کند. معنای هستی برای *de* سازگاری اتفاقی و تصادفی اتم‌هایی که طی میلیون‌ها سال به آفرینش انسان مُنجر شده‌اند نیست. برای او هستی یعنی پُر کردن سبد معاش بدون طرح سوالات فلسفی و جیغ‌های شاعرانه.

در زاویه دید *pr* (اما) وسائل معاش و سبدی که با این وسائل پُر می‌شود در حیطه ارزش مُبادله (و نه ارزش مصرف) قابل تاویل است. بر این مبنا، *pr* در جریان یک بخش از فرایند کار، تنها ارزش نیروی کار خود یعنی ارزش وسائل معاش خود را تولید می‌کند با این تفاوت که وی مستقیماً

وسائل معاش مورد نیاز خود را تولید نمی‌کند (در عوض) او ارزشی تولید می‌کند که با ارزش معاش روزانه‌اش، با کمی پول که (با آن) وسائل معاش را خریداری می‌کند، برابر است. اگر ارزش وسائل معاش روزانه pr برابر با ۸ ساعت کار باشد وی باید به‌طور میانگین ۸ ساعت کار کند تا آن ارزش را تولید کند. آن بخش از کار روزانه که طی آن pr ارزشی معادل ارزش نیروی کار خود را تولید می‌کند (در سپهر مارکسی) «زمان کار لازم» نام دارد و کار صرف شده در این مدت «کار لازم».

در بخش دوم فرایند کار که طی آن pr بیش از حدود کار لازم به تلاش مولد خود ادامه می‌دهد وی ارزشی برای خود تولید نمی‌کند بلکه ارزش اضافی می‌آفریند. این بخش از کار روزانه را مارکس «زمان کار اضافی» و کار صرف شده در این بازه زمانی را «کار اضافی» می‌نامد.

بنابراین آنچه تاکنون گفتیم، ضرورت همزیستی دهقان-پرولتر از زاویه دید de مشارکت در فراهم کردن ارزش‌های مصرف یک سید معاش معین است اما برای pr این مشارکت تنها در بخشی از فرایند کار که مشخص کننده زمان کار لازم است قابل فهم است. اگر زمان کار لازم در فرایند یادشده، ۸ ساعت یعنی ۴۸۰ دقیقه باشد همزیستی دو کاراگر تنها زمانی برای pr معنا دارد که de در لمحّه‌ای از دقائق فرایند مزبور سهیم باشد.

فرضاً اگر تقسیم کمی زمان کار لازم (در نظرگاه pr) طوری باشد که ۴۷۹ دقیقه سهم pr و تنها یک دقیقه سهم de باشد شاهد چه تغییری در تاویل طرفین خواهیم بود؟ بنابراین تاویل de آنچه رُخ داده صرفاً انتقال یک دقیقه از کار لازم مؤلّد «ارزش-ارزش مصرف» به محیط کار مؤلّد ارزش مصرف است بنابراین تقسیم زمانی یادشده (به زعم de) نمی‌تواند به یک فرایند کار واحد که یک سر آن pr و سر دیگر آن de قرار دارد متعلق باشد.

pr (اما) می‌گوید، اگر فرایند ساخت پیراهن (در ۸ ساعت کار لازم) الزاماً باید مراحل را طی کند تا پیراهن شکل نهائی خود را بیابد de صرفاً در یکی از دقائق فرایند مزبور (که مثلاً الصاق یک دکمه به جیب پیراهن است) شرکت داشته و این تنها شکلی است که همزیستی دو عنصر در فرمول مورد نظر را محتمل و ممکن می‌سازد. de (برعکس) می‌گوید، اگر فرایند تولید پیراهن را فرایند همزمان تولید «ارزش-ارزش مصرف» بدانیم لمحّه الصاق دکمه به جیب از محیط تولید «ارزش-ارزش مصرف» به محیط تولید ارزش مصرف (یا محیط تولید برای مصرف شخصی) پرتاب شده و این «پرتاب‌شده‌گی» نه تغییر الگوی سهم‌بری de و pr از مجموع زمان کار لازم بلکه استحاله‌ای کیفی است. در اثر این اتفاق کیفی، به همان اندازه که روشن کردن اجاق و دم کردن چائی عملی روتین در محیط

کارهای مربوط به تجدید مستقیم نیروی کار است الصاق دکمه به جیب پیراهن نیز به لیست افعال مزبور اضافه شده است.

اگر de اندکی از سبک «پرهیز از تَعْمُق» دور شود عوارض مُحْتَمَلِ كُزَارِه پرتاب‌شده‌گی حصه‌ای از کار مولد «ارزش-ارزش مصرف» به محیط تولید برای مصرف، چه خواهد بود؟ در شرایط مفروض، قابل توجه‌ترین تاثیر کسر یک دقیقه از مجموع کار مولد «ارزش-ارزش مصرف» (و شیفِت دقیقه مزبور به جمع اعمال مربوط به تولید برای مصرف)، تغییر نسبت بین کار لازم و کار اضافی در مجموع ساعات کار روزانه است. به عبارت دیگر، کم شدن یک دقیقه از مجموع زمان کار لازم، مُقارن است با افزایش یک دقیقه به خط مربوط به زمان کار اضافی! اگر تا پیش از شیفِت فوق، مدت زمان کار اضافی ۲ ساعت (معادل ۱۲۰ دقیقه) بود با وقوع شیفِت مزبور، زمان کار اضافی به ۱۲۱ دقیقه می‌رسد. از آنجا که این افزایش یک دقیقه‌ای به علت تغییر نسبت بین زمان کار لازم و زمان کار اضافی رُخ داده (در ترمینولوژی مارکسی) به «ارزش اضافی نسبی» موسوم است.

pr با گریز از رازآمیز کردن صورت مسئله، تنها تفسیر محتمل را در جملات ذیل مطرح و تکرار می‌کند: در نظم زمان کار لازم که در ۴۸۰ دقیقه تیکتاک خطی پروسه کار تجسم یافته، فعالیت مولدی به اندازه یک دقیقه از پروسه یکپارچه مزبور جدا شده که نه پرتاب‌شده‌گی به محیط تولید برای مصرف است و نه استحاله‌ای کیفی. از مجموع مراحل مرتبط به تولید پیراهن، عمل الصاق دکمه به جیب پیراهن به de سپرده شده. این شیفِت را نباید و نمی‌توان با عقربه‌های دو ساعت مختلف که یکی در محیط تولید «ارزش-ارزش مصرف» تیکتاک می‌کند و دیگری در محیط تولید برای مصرف شخصی از تیکتاک افتاده، نمایش دهیم. وظیفه یک دقیقه‌ای de در پروسه تولید پیراهن هر چند از ریتم پیوسته ۴۷۹ دقیقه قبل از خودش خارج است اما رابطه‌مندی با کل پروسه را حفظ کرده است. وظیفه de در الصاق دکمه به جیب پیراهن، نمایانگر یک چرخش کیفی جهش‌وار نیست. قلمرو مولد de قلمرویی بیگانه و نفوذناپذیر که مانع لینک شدن همه دقائق پروسه تولید باشد نیست. وظیفه de با همه فعالیت‌های ماقبل خودش ارتباط دارد. او هم اینک یک «قطعه‌کار» است و خصلت مولد کار وی با تولید همزمان «ارزش-ارزش مصرف» قابل انطباق.

دو تفسیر متفاوتِ de و pr نه تنها بُهت و ایهام بلکه پرسش‌های برآشوبنده‌ای را پیش می‌نهند! آیا ممکن است تفسیر de را نادیده گرفت؟ تفسیر pr را چطور؟ تفاسیر مزبور تا آنجا که از «مَنْظَر اول شخص» تجربه می‌شوند بخشی از واقعیت را بازنمایی می‌کنند. چیزها آن‌چنان که در تجربه de و pr

نمودار می‌شوند حاوی معنانهایی نیز می‌شوند. به فرض محال اگر مُدافع رویکرد «پدیدارشناسی» بودیم برای‌مان مهم نبود که مَنظَرهای اول شخص و معنای برگرفته از آنها تا چه حد با هم همپوشانی ندارند. در رویکرد مزبور، تجربه زیسته افراد در مواضع اول شخص، با ساختار وصفی معین به معنا نزدیک می‌شود. همه این معناها در سلسله‌مراتبی از فروتر و فراتر قرار نمی‌گیرند. «الگوهای تفسیری-توصیفی» را نباید بر اساس مزیت‌های آنها آرشو کرد. بنابراین دو الگوی ادراکی ناشی از تجربه زیسته متفاوت de و pr (با ارزش‌های مستقل و غیرقابل قیاس) اعتبار دارند. بنابر رویکرد پدیدارشناسی، «الصاق دکمه به جیب پیراهن» در مَنظَر de تفسیر متفاوتی دارد با همین عمل مولد در مَنظَر pr. تفاوت دو تفسیر مذکور ناشی از این است که ما با دو مَنظَر اول شخص و دو تجربه زیسته مواجه‌ایم و هیچ ضرورتی وجود ندارد که اشتراکاتی معنایی و تفسیری بین این دو تجربه زیسته کشف کنیم^۱.

از آن‌جا که در ریل حرکت «تجربید پویا» دنبال کشف مفاهیمی هستیم که سودمندی خود را در سامان بخشیدن به پدیده‌ها نشان دهند (همزمان) دنبال این نیستیم که بسته پدیدارها از منظر اول شخص (ها) را با مزایای اعتباری یکسان فهرست کنیم. به‌هیچ وجه در جهت اعمال قراردادی برای به‌رسمیت شناختن همه مَنظَرهای اول شخص (و همه چارچوب‌های تفسیری) تلاش نمی‌کنیم (کاملاً برعکس) به‌دنبال ساختن مدلی برای توضیح و تبیین نظریه و شواهد هستیم؛ مدلی برای ایجاد هارمونی و لینک منطقی بین تفاسیر مختلف.

در پلاتکلیفی روش‌شناسی (ای) که سَمپاتی مُوقت به نسبی‌نگری ناشی از رویکرد «روش‌شناسی» ایجاد می‌کند دو تفسیر متفاوت de و pr به یک اندازه مُوجه‌اند (چون) به تعداد نظرگاه‌های اول شخص، تفاسیر قابل تکثیراند و هیچ تفسیری بر دیگری اَرَجَح نیست. آنچه اما در سیر حرکت پروسه منطقی تفکر علمی دنبال می‌شود تعامل رَوا-گرایانه با تفاسیر اول شخص در مَنظَرهای مختلف نیست بلکه ساختن نظامی مفهومی است فراتر از دلبستگی نمودگرایانه ناظرها (در مختصات اول شخص‌ها). به همین دلیل پدیدارشناسی و تجربید پویا در شاکله روش‌شناسی با هم به سازش نمی‌رسند؛ اولی یعنی توقف در پدیدار و دومی یعنی عدم‌تعهد به پدیدار.

۱- جملات این بخش متأثر است از کتاب «پدیدارشناسی» اثر دیوید وودراف اسمیت (در مجموعه کتاب‌های دانشنامه فلسفه استنفورد).

از سپر حرکت‌مان تا اندازه‌های دور شدیم. مجموعه امور واقعی (ای) که de در محیط تولید برای مصرف با آنها سر و کار دارد صریح و بی‌ابهام او را با این تفسیر مانوس می‌کند که انتقال فعالیت مَوْلِد «الصاق دکمه به جیب» از مجموع پروسه تولید پیراهن به حیطة وظایف تولیدی de (در واقع) شکلی از تغییر با این مضمون است که لَمَجَه‌ای مشخص از تولید همزمان «ارزش-ارزش مصرف» با انتقال به زیست‌جهان de، به «تولید برای مصرف» استحاله یافته است.

ماخَصَلِ استحاله فوق در سپهر مارکسی، تقلیل زمان کار لازم از ۴۸۰ دقیقه به ۴۷۹ دقیقه و بنابراین اضافه شدن زمان کار اضافی از ۱۲۰ دقیقه به ۱۲۱ دقیقه است (و) خلق شکل تازه‌ای از «ارزش اضافه نسبی» (که از تغییر نسبت بین زمان کار لازم و زمان کار اضافی به‌دست آمده)!

اما مجموع امور واقعی (ای) که دستگاه مرجع pr را صورت‌بندی می‌کند وی را به این تاویل می‌رساند که جدا شدن و انتقال فعالیت مَوْلِد الصاق دکمه به جیب از پروسه تولید پیراهن به وظیفه مَوْلِد de، به‌هیچ وجه از وی یک تولید کننده برای مصرف نمی‌سازد بلکه ماسک «قطعه‌کار» را به صورت او می‌گذارد.

آیا مُدلی نظری وجود دارد که دو تفسیر مُتَنَافِرِ فوق را به هم‌پوشانی منطقی برساند؟ پاسخ دادن به سوال اخیر، ادامه تجرید را از تمرکز بر فرمول «دهقان-پرولتر» به فوکوس بر کاراکتر «قطعه‌کار» و عمل «قطعه‌کاری» شیفیت می‌دهد!

(۷)

روش باز کردن گره‌هایی که پروسه تجرید با آنها مواجه می‌شود عملی آگاهانه، پُرزحمت و مُنظم است. در این پروسه، برداشت‌های کاملاً شهودی که سرچشمه انتخاب‌های سریع هستند به‌زحمت راه پیدا می‌کنند. تشخیص این‌که یک جسم از جسم دیگری (نسبت به ما) دورتر است، برگشتن به سمت یک صدای ناگهانی، تغییرگشادگی مردمک چشم هنگام مشاهده رُخداد ترسناک و ادراک دشمنی از روی صدای شخص (به‌طور خودکار) بدون دخالت ذهن آگوریتمی، به حداقل تلاش نیاز دارند اما حرکت در تندیج‌های استدلالات منطقی پیچیده، ذهن را لحظه به لحظه، از این چالش به آن چالش هدایت می‌کند. اعتماد به پاسخ‌های دم‌دستی بر اساس اولین تجارب شهودی، شیوه مرسوم اعتماد به خطاهای شناختی است. البته همیشه این‌طور نیست که «تجرید» در بی‌اعتنائی کامل به «شهود» جلو برود. گاهی پیش‌نیاز خلق مدل نظری برای جلو رفتن تجرید، ایجاد تقسیم کار و تعامل بین برداشت‌های تجربی و غیر تجربی است. راهبرد ایجاد تعامل بین دو نوع برداشت تجربی و غیر تجربی در تداوم حرکت منطقی تجرید، چطور ترسیم و طراحی می‌شود؟

چارچوب مرجع de (و سپهر تجارب زیسته وی) الگوی زیست‌مبئی بر «تولید برای مصرف شخصی» است. حمام را خودش کاشی‌کاری می‌کند، قالبچه می‌بافد، در باغچه سبزیجات می‌کارد، شیر را تبدیل به ماست می‌کند و دکمه به جیب پیراهن می‌دوزد. قواعد حاکم بر رفتار روزانه de از روی کتاب قواعدی که با نظارت کارفرما اعمال می‌شود کپی نشده است؛ کتاب نانوخته ضد-قاعده‌ای دارد که وی را ملزم به تواضع اخلاقی در مقابل «سلوک خویش‌فرمایی» می‌کند. زمان کار او شناور است. شروع کارش الزاماً ۸ صبح نیست؛ می‌تواند ۱۰ یا ده و نیم باشد. مجبور نیست مثل کاراکتر فیلم «عصر جدید» (چارلی چاپلین) در اسارت ماشین و کارخانه باشد. مجبور نیست بازیگر پلان اول فیلم باشد؛ تصویری از گله گوسفندان که دیزالو می‌شود به حرکت دستجمعی کارگران که از ایستگاه مترو خارج

می‌شوند! de از زیست مدرن و مصائب آن خبر ندارد. لای چرخ‌دنده‌های دستگاه کارخانه گیر نمی‌کند. ریتم کار کردن وی وابسته به سرعت تسمه نقاله ماشین عظیم تولید نیست. در محیط خویش‌فرمائی و خودیاری، خودش را چنان بختیار می‌بیند که با نوعی حس گسستگی از نظام صنعتی، همه تار و پودهای هستی‌شناسی (آش) را درهم می‌تند.

(در نقطه مقابل) pr براساس واقعیات انکارناپذیر شرایط زیست و چارچوب مرجع آش، «خود-مستقل-بینی» de را توهم می‌داند. به زعم pr قبول وظیفه الصاق دکمه به جیب پیراهن از طرف de، شکاف کیفی حادی در فرایند تولید پیراهن نیست بلکه حاکی از الگوی تقسیم کار جدیدی در وظایف تولیدی این دو است. de را می‌توان مهره‌ای کوچک در تقسیم کاری تصور کرد که آدم اسمیت به این شکل توصیف کرده: «در این کارگاه برای ساختن یک سنجا، ۱۸ عمل مختلف به وسیله ده کارگر انجام می‌شود که هر کدام تنها عهده‌دار یک عمل یا چند عمل هستند». حتا می‌توان وی را در شبکه تقسیم کاری جست که هنری فورد با لحن عاری از عاطفه چنان تصویر کرده است: «ما پی بردیم که ۶۷۰ کار را مردان بدون پا، ۲۶۳۷ کار را مردان با یک پا، ۲ کار را مردان بدون دست و ۱۰ کار را مردان کور می‌توانند انجام دهند»!

بنابراین آنچه pr بر آن اصرار دارد این است: انجام عمل تولیدی de که در الصاق دکمه به جیب پیراهن خلاصه شده بر خلاف تصور خود وی، از انتقال عمل مولد مزبور از «محیط تولید برای مبادله» به «محیط تولید برای مصرف» ناشی نشده بلکه اتفاق یادشده (صرفاً) پیروی از الگوی تازه‌ای از تقسیم کار است که فرضاً با عنوان «برون‌سپاری تکمیل‌کاری» شناخته می‌شود.

گستره واقعیاتی که de را در محیط تولید برای مصرف فراگرفته، مجوز صدور این حکم صحیح را به وی می‌دهد که انتقال یک وظیفه مولد به سپهر زیست وی نمی‌تواند جدا از رخ دادن تحولی کیفی تفسیر شود. تاویل سراسر روایت جدا شدن عمل الصاق دکمه به جیب از مجموعه پروسه تولید پیراهن و منضم شدن عمل مزبور به وظایف تولیدی de، این است که عملی از مجموعه اعمال مرتبط به تولید پیراهن، از محیط تولید برای مبادله به محیط تولید برای مصرف شیفت شده است.

pr نیز با اتکا به گستره تجارب زیسته و انکارناپذیر خود این حکم درست را صادر می‌کند که وظیفه محوله به de در لینک کامل با پروسه تولید پیراهن بوده و نتیجتاً ماسک یک قطعه‌کار (Piece-Worker) را به صورت او می‌گذارد و نه ماسک یک تولیدکننده برای مصرف را.

اگر قبول کنیم که هم de و هم pr حرفشان صحیح است برای چیره شدن به محدودیت، تردید و تعلیقی که فرایند تجرید با آن مواجه شده، به کدام «میانبر منطقی» باید توسل جست؟

آیا «قطعه‌کاری» می‌تواند شکل‌گذاری باشد که تبادل رازآمیز بین دو محیط نامتجانس «تولید برای مبادله» و «تولید برای مصرف» را فراهم کند؟

(۸)

کاراکنتر «قطعه‌کار» که الگوی تیپیک خود-اشتغالی (self-employment) نیز می‌تواند باشد مطیع «هم‌شکلی اورولی» نیست؛ چهره مُنْفَعَل یک نظام آموزشی که برای «فردیت» و «ناهم‌رنگی» جایی نمی‌گذارد نیست. سپهر روانی مناسب برای کاراکنتر مورد نظر: آموزش بر اساس خودشناسی، خودسازی، خودیاری و بالا آوردن خلاقیت فردی است.

عُصاره خلاقیت فردی چیست؟ لحظه گفتن «آها» همان لحظه معجزه‌گر در آغاز تولید خلاقیت است. خلاقیت شکل‌های زیادی دارد؛ می‌تواند نوشتن یک داستان کوتاه باشد یا حتا در سوزن‌دوزی، نجاری و خیاطی هم نمود داشته باشد. تنها افراد شاد و خوشبخت، افراد خلاق هستند. زندگی در غیاب خلاقیت خیلی یکنواخت، کسل‌کننده، خشک و پُر تَکَلُف می‌شود.

ذهن غیرخلاق می‌گوید: «نمی‌توانم» ولی ذهن خلاق می‌گوید: «می‌توانم». به شور و شوق خلاق خود اعتماد کنید. زندگی کنید و کار کنید. همین‌که خلاقیت را با زندگی روزمره بیامیزید زندگی پُر از لحظات «آها» می‌شود! ناظر و مشاهده‌گر باشید. همه چیز را تماشا کنید. یاد بگیرید و از این‌که سوالات احمقانه پرسید نترسید.

حالا که این واقعیت را قبول کردید که واقعا فردی خلاق هستید وقت آن است که آن را به کار بگیرید. تمرین کنید، تمرین کنید، تمرین کنید. از خودتان پرسید: «چه می‌شود اگر ...؟». به دام شیوه‌های عادت‌وار کار نیافتید. به شیوه تازه‌ای برای انجام کار فکر کنید. از به‌چالش کشیدن قالب سنتی نترسید. تا چیزی حرکت نکند هیچ اتفاقی نمی‌افتد. ایده خلاق کافی نیست باید با کار از آن پشتیبانی کنید. دچار «سندرم کمال‌گرایی» نشوید. به مدل خلاقیت کودکانه برگردید. کودکان دوست دارند یک کار را بدون ترس از این‌که چند بار شکست می‌خورند، انجام دهند. هیچ ناکامی وجود ندارد جز دست برداشتن از امتحان کردن. شکستی وجود ندارد جز از درون.^۱

خلاقیت فردی چیزی نیست جز شنیدن ندای «آها»! باید مغزتان را تمرین دهید که طنین «آها» را بشنود. ما همه فنجان‌هائی هستیم که آرام در حال پُر شدنیم، کافی‌ست تکانی بخوریم تا چیزهای زیبا از فنجان‌مان بیرون بریزند. باید اجازه دهید که خلاقیت سرریز شود.

فراموش نکنیم که بشر رنج می‌برد. حرکت از سوی «رنج» به سوی در آغوش کشیدن زندگی را یاد بگیرید. درد و رنج دو مرحله متفاوت از وجود ما هستند. اگر رنج چیزی شبیه گیر افتادن در باتلاق است مهم‌ترین کُدهای خودیاری این است که از تقلاهای بیهوده دست بکشیم. وقتی در باتلاق یکی از پاهای خود را بلند کنید تمام وزن‌تان روی پای دیگر که تکیه‌گاه بدن است می‌افتد یعنی فشار بدن روی پای ستون‌شده، دو برابر می‌شود. سپس مَکِشِ کِل در اطراف پای که تکیه‌گاه شده، فشار روبه‌پائین مُضاعَفی را به پای دیگر تحمیل می‌کند بنابراین عمیق‌تر در باتلاق فرو می‌روید!

اگر با باتلاق آشنا باشید دست از تقلا برمی‌دارید. آرام روی سطح باتلاق دراز می‌کشید. همانند عقابی که بال‌هایش را باز می‌کند اجازه می‌دهید که بدن‌تان بیشترین تماس را با سطح باتلاق برقرار کند. زندگی بسیاری از ما شبیه همین مثال است؛ اغلب خود را در باتلاقی در حال تقلا می‌یابیم بدون این‌که بدانیم دست و پا زدن اضافی برای کسی که در باتلاق به‌دام افتاده مشکل‌آفرین است! به بسته خودیاری‌هائی اعتماد کنید که قرار نیست شما را از باتلاقی که در آن گیر افتاده‌اید رها کند بلکه می‌خواهد به شما بیاموزد که چگونه با این باتلاق کنار بیائید؛ رنج‌های خود را به‌نحوی التیام بخشید که به زندگی شما معنا بدهد. رنج مسئله‌ای طبیعی است و تو باید بیاموزی که با آن کنار بیایی!^۲

شناخت انواع خلاقیت فردی در شرایط فقرِ باتلاقی، تخصصِ سنخ ویژه‌ای از اقتصاد سیاسی بورژوائی است. آبهجیت بنرجی (Abhijit Banerjee) و استر دوفلو^۳ (Esther Duflo) در کتاب معروف‌شان «اقتصاد فقیر» به اهمیت بالا آمدن نوعی از خلاقیت فردی در شرایط رنج، اشاره کرده‌اند: سال‌ها پیش بازرگانی که در هواپیما کنار ما نشسته بود خاطره‌ای برای ما تعریف کرد و توضیح داد چگونه هنگامی که در میانه دهه ۱۹۷۰ از دریافت مدرک کارشناسی ارشد خود در رشته مدیریت بازرگانی در آمریکا، به هند بازگشته بود عموی وی او را بیرون برده بود تا یک درس واقعی کارآفرینی به او بیاموزد.

۲- کتاب «از ذهن‌ات بیرون بیا و زندگی کن» اثر استیون هیز و اسپنسر اسمیت

۳- بنرجی و دوفلو در سال ۲۰۱۹ جایزه نوبل اقتصاد را دریافت کردند.

صبح خیلی زود او به همراه عموی خود به سوی بورس اوراق بهادار بمبئی به راه افتادند اما به جای رفتن به برج مُدرنی که مرکز خرید و فروش سهام بود عموی بازرگان از او خواست چهار زنی را مشاهده کند که در پیاده‌رو روبه‌روی ساختمان بورس نشسته بودند. بازرگان مُشتاق و عمویش برای چند لحظه به تماشای آنها ایستادند. زنان تقریباً هیچ کاری انجام نمی‌دادند اما گه‌گاه زمانی که رفت و آمد کمتر می‌شد از جای برخاسته، چیزی را از جاده برداشته و آن را می‌سائیدند و پیش از این‌که به جای خود بازگردند آنها را درون کیسه‌های پلاستیکی که در کنارشان قرار داشت می‌ریختند. پس از تکرار چندباره این کار، عمو از او پرسید: آیا الگوی کسب و کار این زنان را فهمیدی؟ او اعتراف کرد که گیج شده است. عمو توضیح داد که این زنان هر روز صبح پیش از برآمدن آفتاب، به ساحل می‌روند و شن و ماسه مرطوب را جمع می‌کنند. سپس ماسه‌ها را در کف خیابان، پیش از آن‌که رفت و آمد واقعی آغاز شود، پخش می‌کنند. هنگامی که خودروها از روی شن و ماسه رد می‌شوند گرمای چرخ‌ها آن‌ها را خشک می‌کند. اکنون تمام کاری که باید انجام دهند این است که ماسه‌های خشک‌شده را در میان کهنه‌ای بپیچند. حالا این زن‌ها به مقدار کافی ماسه خشک دارند تا به زاغه-هایشان ببرند و آن‌ها را در بسته‌های کوچکی که از روزنامه‌های دور-ریخته تهیه کرده‌اند به فروش برسانند. زنان محلی از ماسه خشک برای شست و شوی ظرف‌های خود استفاده می‌کنند. عمو این کار را یک «کارآفرینی واقعی» به حساب می‌آورد: اگر چیزی نداری که به کار آید با استفاده از خلاقیت خود از «هیچ» چیزی به وجود آوری!

محمد یونس^۴ نیز در کتاب «بانکی برای فقرا»، بسته پُر و پیمانی از فرمول‌های خودباوری در شرایط فقر باتلاقی ارائه می‌دهد: در کتاب‌های درسی علم اقتصاد هیچ‌گاه از واژه خوداشتغالی (self-employment) استفاده نشده است و این همان چیزی است که واقعیت زندگی را برآشفته می‌کند. امتناع علم اقتصاد رسمی از توجه به اهمیت خوداشتغالی باعث شده که هوش، استعداد و خلاقیت‌های فردی از انسان‌ها دور شود و آن‌ها به سمت فرمانبری محض از بالادستی‌ها و کارفرمایان سوق داده شوند. اقتصاددانان دنیائی را ترسیم می‌کنند که گویا فرد باید کودکی و جوانی خود را قربانی جذاب بودن (و قابل قبول بودن) برای کارفرمایان کند. زندگی خیلی با ارزش‌تر از این است که برای پیدا کردن یک کارفرما به هدر برود.

۴- محمد یونس، اقتصاددان و کارآفرین اجتماعی که در سال ۲۰۰۶ جایزه صلح نوبل را بُرد.

بهز عم یونس، کارآفرینی و کارائی در گرو آزاد شدن خلاقیت در مختصات خوداشتغالی و خویش‌فرمائی است. خوداشتغالی باعث می‌شود که افراد فقیر بتوانند در تغییر سرنوشت خود، تأثیرگذار باشند. سپهر خوداشتغالی:

ساعت کاری تغییرپذیر دارد در دل خود راهی برای رهائی از وابستگی به خدمات خیریه دارد* حامی کسانی‌ست که از کار اخراج شده‌اند* (همچنین) به قربانیان برخی تعصبات که به‌دلیل رنگ پوست، زبان، نژاد، یا ملیت‌شان نمی‌توانند کاری به‌دست بیاورند مُشفقانه شانس دوباره زندگی می‌دهد* و نیز به فقیر کمک می‌کند تا اعتماد به‌نفس خود را به دست آورد.

سالانه ده‌ها اقتصاددان به کمپین دفاع از شعار «اجازه دهیم اصل بقا در شرایط فقر باتلاقی شکوفا شود» اضافه می‌شوند. کتاب «گریز از فقر»^۵ وضعیت زباله‌جمع‌کن‌های پنوم‌پین (پایتخت کامبوج) را با جهمی که دانته به تصویر کشیده مقایسه می‌کند: «کوهی از زباله‌های گنبدیده که برای رسیدن به قله آن، نیم ساعت پیاده‌روی لازم است و ابری از دود و آتش از درون آن به‌هوا بلند می‌شود...». به باور نویسنده، افرادی که در این باتلاق کثیف، گرم و بدبو کار می‌کنند آرزوی‌شان این است که در باتلاقی که شرایط بهتری دارد کار کنند. آرزو دارند که در کارگاه‌های رَمَق‌کشی (sweatshops) به‌کار گمارده شوند. این کارگاه‌ها وضعیت ناگواری دارند، زمان کار طولانی و استراحت کوتاه! اما از باتلاقی که زباله‌جمع‌کن‌ها در آن دست و پا می‌زنند بهتراند. کسانی که ادعا می‌کنند کار کودکان در کارگاه رَمَق‌کشی باید ممنوع شود به آمارهائی از این قبیل توجه دارند که مثلاً «هالیما» ۱۱ ساله، وقتی در کارگاه پوشاک از دیگر کارگران عقب می‌ماند بر سرش فریاد می‌کشند و یا با سیلی به صورتش می‌کوبند. وی فقط اجازه دارد دو یا سه بار در روز به دستشویی برود. صابون یا دستمالی هم برای پاک کردن خودش ندارد. هنگام کار احساس خستگی و خواب‌آلودگی شدید می‌کند و گاهی نیز خوابش می‌برد. فرضاً اگر هالیما با لایحه ممنوع شدن کار کودکان از این شرایط باتلاقی نجات پیدا کند آیا سرنوشت بهتری انتظارش را می‌کشد؟ آیا به مدرسه برمی‌گردد؟ آیا با خوشحالی در خانه را می‌زند؟ پاسخ منفی است. او در باتلاق به‌مراتب بدتری گرفتار می‌شود: به همان کوه زباله برمی‌گردد یا تن‌فروشی!

ببینیم «اقتصاد سیاسی شکوفائی راه‌های بقا در فقر باتلاقی» (با تشویق خودباوری، خودسازی، خودیاری، خویش‌فرمائی و خود اشتغالی) در حیطه «قطعه‌کاری» چه رازهای مگویی در دل خودش پنهان کرده.

در ادامه فرایند عمیق‌سازی «تجربید» مان به قدم‌های تازه‌ای نیاز داریم. در فرازی از این حرکت منطقی (در زاویه دید pr) پذیرفتیم که باید از de در ماسک یک «قطعه‌کار» آغازید. در ماسک یادشده، de به‌همه فضیلت‌های فردی سرمایه‌داری (به عنوان آیه‌های زمینی بقا) معتقد است؛ کار کردن را لازمه کشف ارزش‌های حقیقی زندگی می‌داند، تنبلی را نوعی ناهنجاری در داستان آفرینش به‌شمار می‌آورد، بطالت و دست روی دست گذاشتن در «جهان زیاده-انسانی بورژوازی» را شورش در مقابل مُقدسات تلقی می‌کند، «اوقات فراغت» را صرفاً تا حدی ضروری می‌داند که تدارک جسمانی برای کار در روز بعد باشد، یقین راسخ دارد که کار لحظه‌ای از خلاقیت به‌سوی اثبات خویشتن است در آمیختگی با جهان پیرامون با سراسیمه‌گی و بی‌قراری! de به‌هیچوجه راضی نیست ضد-قهرمان مزرعه حیوانات (خَر) باشد، نمی‌خواهد ضد هر آنچه در اطراف‌اش در جنب و جوش است عمل کند، جلوی «بُت کنعانی کار» تعظیم می‌کند، از این ادعای ضد پیشرفت که «تن‌آسانی» به ما فرصتی اهداء می‌کند که زندگی را با لبخند و شادی پُر کنیم، فاصله می‌گیرد. قبول ندارد که «زانو جلوی کار خم نکردن» نشانه‌ی یک خودآگاهی ره‌اشده از چنگ اجبارهایی است که زندگی را از گهواره تا گور، به تولید سرسام‌آور نیستی تقلیل می‌دهند. قبول ندارد که باید میان پَرهای نَرم وجود غَلت زد، درهای وجود را به روی تردید در مقابل کار گشود (و) خود را یله و رها به نغمه‌های تن‌آسانی سپرد. نمی‌پذیرد که ملودی تن‌آسانی راهی به‌سوی آتش‌بس‌ها باز می‌کند. چه مسخره است لذت بُردن از خواندن، نوشتن، نقاشی کردن، رقصیدن، آواز خواندن، پریدن، دویدن، شوخی کردن، خندیدن، خواب دیدن. چه مسخره است خود را به رویاها سپردن که تو را به دور دست‌ها می‌برند؛ به دیاری که در آن هیچ ساعتی نیست که با زنگ‌آش به تو بفهماند: شتاب کن، به سرعت‌ات اضافه کن (حتا به‌قیمت زیر گرفتن دیگران). de این یاوه را قبول ندارد که تنها ساعت قابل احترام، ساعت درونی توست؛ همان که پس از تولد مثل حرکت آرام گهواره است (و تیک‌تاکِ زمان را تحمیل نمی‌کند). با همه وجود باور

دارد که «کار» فضیلت است و «شیطان در وجود آدم بی‌کاره فتنه می‌کارد». مرتب از خودش می‌پُرسد: به‌فرض که ۴ ساعت از روز را کار کنی بقیه اوقات روز را چطور پُر می‌کنی؟ خودش را عادت داده که تحت تأثیر این شعار گول‌زننده قرار نگیرد: در دنیایی که هیچ‌کس مجبور نباشد بیشتر از ۴ ساعت در روز کار کند کنج‌کاوی‌های علمی آزاد می‌شوند، هر نقاش و شاعری می‌تواند بدون این‌که گرسنگی بکشد هنرش را دنبال کند، هر فردی که ذوق نویسندگی داشته باشد می‌تواند آن ذوق را شکوفا کند. برای de راحت نیست باور کردن این حرف که مهربانی و خوش‌خُلقی نتیجه محیطی است که آسایش در سایه کار کمتر را تضمین می‌کند. برای او راحت نیست به رسمیت شناختن این آرزو که ای کاش مثل جانور تنبل جنگل‌های آمریکای مرکزی و جنوبی، انسان این مجال را داشت که از صد و شصت و هشت ساعت هر هفته، ۱۱ ساعت را صرف تغذیه، ۱۸ ساعت را وقف جابه‌جایی (به آهستگی تمام) و باقی را در خواب بگذراند!^۱

de هم‌صدا با «فیلسوفان کار» که ۲۴ ساعته در خدمت نئونیزه کردن ثمرات کار در خدمت مَطامع بورژوازی هستند جملات پائین را در ضمیر خود حک کرده: انسانی که کار می‌کند حاصل کارش را در جهانی که با او تغییر می‌کند می‌شناسد، واقعیت انسانی خود را در آن می‌بیند، واقعیت انسانی خود را در آن عیان می‌کند و خود را به‌شکل ملموسی در جهان ابراز می‌کند. اشیایی که انسان با کار می‌سازد مُنجر به صمیمیت با جهان اشیاء می‌شود. واقعیت و اعتبار جهان انسانی اساساً بر این حقیقت مُتکی است که ما توسط اشیایی احاطه شده‌ایم که عمرشان از طول عمر سازندگان‌شان بیشتر است. از آن‌جا که انسان پیوسته به‌دنبال اثبات خویش است خلاقیت مَوْلِد را به‌عنوان وسیله‌ای برای بسط اراده خود می‌بیند. در آغاز تمدن غرب «سوفیا» (خِرَد) برای هومر به‌معنای مهارت بود. یک نجار در مواجهه عملی با کارش، چیزهای مختلفی در باره چوب می‌آموزد. مثلاً انواع مختلف چوب، تناسب هر جنس از چوب برای کاربردهای متفاوت، قدرت تحمل بار، میزان جذب آب، استحکام در شرایط آب و هوایی مختلف، مقاومت در برابر پوسیدگی، مقاومت در برابر مورپانه و حشرات. اما در سُنّت فکری (ای) که در غرب گسترش یافت سوفیا (حکمت) آن معنای ملموس و کُنکرت را که در آثار هومر داشت از دست داد! «سوفیا» در متون مذهبی معطوف به رمز و راز شد و «دانش طبیعت»

۱- پاراگراف‌های اولیه این فصل (در فحوائی معکوس) از کتاب «در ستایش تن‌انسانی» به قلم فیلیپ گدار، پل لافارگ و ... تاثیر گرفته اند.

منطق انحصارگرانه خود را چنان مُحیلانه به‌کار گرفت که سوفیا در «دانش مُنْفک از کار» به‌دنبال سرچشمه‌اش باشد! و این درحالی‌ست که درک علمی در شرایطی کسب می‌شود که «فعالیت‌های مُوَلد» توسعه یافته باشد. ماشین بخار نمونه بارزی از این همراهی است؛ این ماشین توسط مکانیک‌هائی شناخته شد که روابط بین حجم، فشار و دما را با دقت مشاهده می‌کردند. این اختراع درست زمانی اتفاق افتاد که دانشمندان بیگانه با کار در دنیای غیر واقعی خودشان، مشغول بحث حول نظریه‌هائی بودند که یکی پس از دیگری منسوخ شدند! de هم‌صدا با «روانشناسان کار» پذیرفته است که کار با جنبشی برای احیای نظام اخلاقی درمانگر مُلازم است؛ نظامی اخلاقی که به باز-تولید هویت افراد می‌پردازد. کار این ظرفیت را دارد که انسان را به شکوفائی روانی برساند. فرد مؤلّد در حین کار، با چالش‌های غنی شناختی مواجه می‌شود و روان خود را با این چالش‌ها به سرشاری نزدیک می‌کند. پس بیائیم خود را به امیدهای واهی نهفته در این شعار که «کار در خدمت سودآوری سرمایه است»، وابسته نکنیم.^۲

تا الان، با بسته مُشوق‌هائی آشنا شدیم که de را برای گذاشتن مُشتاقانه ماسک قطعه‌کار بر چهره‌اش، آماده کردند اما از یاد نبریم که داستان‌های انگیزشی «اقتصاد رفتاری بورژوائی» برای ایجاد خوش‌باوری به شعار: «هر چه بیشتر کار کنی به موفقیت و ثروت نزدیک‌تر می‌شوی» (اغلب) با موانع ضد-توهم نیز روبرو می‌شوند! زمزمه زیرلایی چارلز بوکوفسکی (شاعر) جملاتی با این مضمون بود: جهنم یعنی این‌که هر روز کله صبح با زنگ ساعت بیدار شوی، خواب‌آلوده از تخت پائین بخری، به‌زور صبحانه‌ای بخوری، مُستراح بروی، دندان‌هایت را مسواک بزنی، موهایت را شانه کنی، از خانه بیرون بزنی، یک ساعت در ترافیک گیر کنی تا به محل کارت (یعنی همان جایی که باید کُلی پول برای کسی غیر از خودت دربیآوری) بررسی و سپاسگزار باشی که چنین کاری نصیب‌ات شده است!

ناخرسندی عالمگیر از کار (در سپهر سرمایه‌داری) هم مایه طنز است و هم فرصتی برای پیوند از خلال همدردی. کار وقتی مملو از عرق‌ریزی محنت‌افزا باشد جایی برای اشتیاق نمی‌گذارد؛ ظاهرسازی رُمانتیک برای نمایش کار چون فضیلتِ سرمدی (چون والاگُهری چهارفصل) را از ضمیر پاک می‌کند. در جایی که کار هم‌زاد بهره‌کشی است حتا تولیدات شکوهمند از معماری معابد گرفته تا قطعات موسیقی، مُتضمن مجموعه‌ای

۲- نقل به‌مضمون، برگرفته از کتاب «فلسوفی در تعمیرگاه» (تحقیقی در باره ارزش کار) اثر متیو کرافورد

دردناک از غمباد، گرفتگی عضلانی، خستگی چشم و جوش‌های عصبی هستند. تثلیث فریبنده «کار، لذت، ثروت» ما را به ورق‌زدن صبورانه زندگی‌نامه کارآفرینانی هُل می‌دهد که موفقیت و ثروت‌شان از طریق پیمودن خستگی‌ناپذیر مسیرهای پُرسنگلاخ خَر-کاری و لذت کسب شده است! در مرکز «افسانه کار» این توهم تنیده شده که تلاش نُسَوه و انباشت سرمایه دو روی یک سکه‌اند. ما خودمان را در سلولی آینه‌ای به‌نام «کار همچون تجلی عشق» به‌دام انداخته‌ایم که خارج شدن از آن دشوار است. افرادی که زندگی‌شان به کار مُستمر گره خورده، تلخی روتین‌شان لحظه به لحظه عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود. «بیش-کاری» یعنی تمایل به انجام ساعات بسیار طولانی کار (قَهراً) به نیازهای احساسی و زیست‌شناختی ما برای ارتباطات، مراقبت (و حتا خواب) دست‌درازی کرده است! باید مرتب از خودمان بپرسیم آیا کار به‌خودی خود یکی از ارکان ارزشمند هستی انسان است؟ آیا فردی موفق است که اصول اخلاق کار را (چشم‌پسته) دریافته و درونی کرده است؟ آیا در حالی که مطیع ارزش‌های پروتستانیسم هستیم باید خواسته‌های فردی را تحت‌انقیاد درآوریم؟ آیا راه کسب ثروت با سخت‌کوشی و تعلیق لذت هموار می‌شود؟ وقتی قرار است طنین بیدارباش سرمایه‌داری در گوش‌مان بیچد آیا جنبه‌های اجتماعی و فردی زندگی‌مان در معرض تاخت و تاز «آماده‌باش ۲۴ ساعته برای کار» قرار نمی‌گیرد؟^۳

عجالتاً de را از شعاع صداهای متناقضی که او را هم‌زمان به طرف کار مشتاقانه هُل می‌دهند و با خوشبینی ساده‌انگارانه وی را به «کار همچون تجلی عشق» تحقیر می‌کنند دور می‌کنیم. de هم‌اینک برای ما، کاراکتر داستان «آقا مهدی زیگزالدوز»^۴ است. او ماسک قطعه‌کار را به صورت زده و دل خودش را به توهم شیرینی خوش کرده است:

۳- نقل به مضمون، برگرفته از کتاب «کاری را بکن که دوست داری» (و دروغ‌های دیگر در باره موفقیت و خوشبختی) اثر میا توکومیتسو

۴- داستان کوتاهی از اکبر سردوزامی

(۱۰)

با این فرض که de هم‌اینک یک دکمه‌دوز (قطعه‌کار) است و به ازاء هر دکمه‌ای که به جیب پیراهنی می‌دوزد مُزد می‌گیرد طبیعی‌ست که نفع شخصی (آش) را در این ببیند که نیروی کارش را در فشار حداکثری قرار بدهد؛ با سرعت بیشتری کار کند، درجه فشردگی کارش را بالا ببرد و طول روزکار را نیز (با اشتیاق و انگیزه شخصی) افزایش دهد!

de در ماسک دکمه‌دوز، با این احساس خوشایند به‌سر می‌برد که اربابِ خودش است. در افق رُمانتیک‌ی که پیش چشم دارد به این دل‌خوش کرده که در آینده‌ای نه‌چندان دور، کاراکتر قطعه‌کار و سرمایه‌دار را در کالبد مولد خودش، به هم‌جیبی خواهد رساند! فریبندگی «اتوپی» یادشده، او را به بیش‌کاری (over-working) به‌عنوان تنها کلید موفقیت، امیدوار کرده است! بنا بر فرهنگ بیش‌کاری، هر آن‌کس که جان و روحش را با انجام ساعات طولانی کار سازگار کند و نیازهای زیست‌شناختی (آش) را به مسلخ کار بفرستد مدال ساعت‌کاری قهرمانانه را به گردن می‌اندازد! در کارزار تبلیغی به‌نفع بیش‌کاری، هر آن‌کس که بی‌وقفه در کار تولید است شمایی قهرمان‌گونه دارد؛ کسی که از نیازهایی هم‌چون خواب، مراقبت و ارتباط فراتر می‌رود و تمام تمرکزش را بر کار می‌نهد دیر یا زود به «آبر-انسان» تبدیل می‌شود!

در «بیش‌کاری»، اشتیاق برای تولید قطعات بیشتر در واحد زمان، نقابی‌ست که بیش‌کاری را به‌شکل رضایت از کار می‌نماید. هرچند در الگوی فیلم «عصر جدید» افزایش سرعت دو-سه برابری تسمه‌نقاله‌های مونتاژ، هرگونه رضایت از کار را محال می‌کند اما در قطعه‌کاری که سرعت بیشتر و تولید بیشتر معادل است با مُزد بیشتر، امکان همسان‌شدن سرعت و رضایت به تحقق نزدیک می‌شود. به‌همین دلیل de باید مُدام به فوائد اهل عمل بودن و سریع کار کردن فکر کند، با تمرین و تکرار از تنبلی دور شود و پا را روی پدال گاز فشار دهد!

در دکمه‌دوزی مفروض، de هر چه سریع‌تر کار کند احساس سودمندی بیشتری دارد. در جایی که سرعت بالاتر مُثرادِف است با دریافتی بیشتر باید بر سکون و اینرسی غلبه کرد؛ سرعت را چنان باید بالا بُرد که به ریتم مناسب رسید.

در فرهنگ لغات و اصطلاحات قطعه‌کاری آمده: انضباط فردی یعنی مجبور کردن خود به انجام سریع کاری که باید در زمان معینی به پایان برسد. (لذا) یک دکمه‌دوز هر چقدر خود را بیشتر به پُشتکار، پایداری و سرعت در کار مَوْظَف کند خودش را بیشتر لایق احترام می‌داند و خودش را بیشتر دوست خواهد داشت!

در مختصاتی که سرعت بیشتر معادل با مُزد بیشتر است کُندی و وقفه ممنوع است. اخلاق کار در حیطة قطعه‌کاری، آهستگی را عیب می‌داند. جهان هر چند در ازدحام و سرعت گم شده برنده (اما) کسیست که با این سراسیمه‌گی به هارمونی برسد!

اگر بیش‌کاری توأم با شور و سَرَمستی ناشی از مداخل بیشتر به‌زاء تولید بیشتر باشد «بار هستی» را با جان و دل باید تحمل کرد. de تحت تأثیر این قصار جان مینارد کینز که: «یک قرن بعد به‌لطف پیشرفت فناوری، دیگر کسی مجبور نیست هفته‌ای بیشتر از ۱۵ ساعت کار کند» قرار نمی‌گیرد. کینز در اشتباه بود؛ ۱۵ ساعت کار در هفته «اتوپی» دست‌نیافتنی کسانی است که کار در مناسبات سرمایه‌داری را فقط در حرکت تسمه‌نقاله‌های یک سیستم هم‌پسته ماشینی و تکنولوژی غول‌آسایش می‌بینند. در چشم‌انداز این اتوپی، دکمه‌دوز با چرخ کوچک‌آش، با ۱۸ ساعت کار روزانه و سرعت سرسام‌آورش، هیچ جایگاهی ندارد!

یک قطعه‌کار در اشتیاق ناشی از این توهم که بیش‌کاری مساوی است با منافع بیشتر، هرگز اجازه تسخیر ذهن (آش) با این حس دردناک را نمی‌دهد که ساعت‌ها یکی پس از دیگری می‌گذرند بی‌آنکه مجال شایسته‌زیستن دست بدهد؛ بیش‌کاری را چون «اتلاف‌کاری سیزیفوار» تفسیر نمی‌کند. یک سنگ عظیم را به بالای تپه‌ای آوردن سپس غلتیدن سنگ به پائین تپه و آنگاه تلاش دوباره برای برگرداندن سنگ، استعاره‌ای از تلاش ملال‌انگیز برای «هیچ» است اما بیش‌کاری (ای) که جزو ملزومات قطعه‌کاری است هر لحظه (و لمح‌اش) بهره‌مند شدن از زمان است و نه اتلاف سیزیفوار! کسانی که بیش‌کاری را نوعی «تله سخت‌کوشی» تلقی می‌کنند از منافع انجام سریع کارها در یک زمان واحد، خبر ندارند. فیلسوفان دل‌نازک مُفسر قطعه‌کاری که فرجام بیش‌کاری را با «غرق‌شدگی وجودی» هایلایت می‌کنند منافع بیش‌کاری را در پشت حرّافی‌های بی‌منطق، می‌پوشانند.

داستان خرگوش و لاکپُشت که در سنایش آهسته و پیوسته رفتن (نهایتاً) به پیروزی لاکپُشت منتهی می‌شود به اخلاقیات قطعه‌کاری تعلق ندارد. نمونه آیدیت‌شده این داستان نیز که یک تیم انگلیسی و یک تیم نروژی برای کشف قطب جنوب راهی سفری خطیر می‌شوند و تیم نروژی با رعایت آهسته و پیوسته رفتن به هدف می‌رسد هیچ پیام انگیزشی برای de در ماسک یک قطعه‌کار ندارد! در جایی که خرگوش وار دویدن، سراسیمه کار کردن و ساعات روزکار را امتداد دادن به صرفه‌تر است با تمام قوا باید اسطوره لاکپُشت شکیبیا را درهم شکست؛ با تمام قوا باید مقابل این تصویر دیستویایی «مزرعه حیوانات» ایستاد که نستوه‌ترین نیروی کار (که در جواب هر مشکلی می‌گوید «بیشتر کار می‌کنم») به خاطر کار زیاد از حال می‌رود، روی زمین پهن می‌شود و دست آخر به کُشتارگاه فرستاده می‌شود. در دو-سه فصل گذشته، همراه نخبه‌های اقتصاد رفتاری، طرفداران فضیلت خود-اشتغالی و مُرشدان فلسفه کار (برای لحظاتی) de را موافق با گزاره‌ای نشان دادیم که بر مبنای آن: سرمایه‌داری با فراهم آوردن شرایط خود-اشتغالی معطوف به قطعه‌کاری، دره‌ای از اشک نیست بلکه استخر بزرگیست که با قطره قطره شبنم بهاری پُر شده است!^۱

اتوی فقط این نیست که به آسمان بالای سرمان آنقدر چشم بدوزیم با این انتظار که روزی به‌جای باران، سکه‌های نیم‌امام و تمام امام و رُبع‌پهلوی بیارند؛ آینده‌نگرهای بورژوا شکل تازه‌ای از اتوی را پیش‌بینی کرده‌اند که بر مبنای آن، همانطور که می‌شود گونه‌ای از قورباغه مُنقرض شده را با استفاده از DNA قدیمی این گونه، به حیات برگرداند قطعه‌کاری نیز دارای این قابلیت درونی هست که فعال عرصه خود-اشتغالی را با پیش‌کاری به سکوی سرمایه‌دار بختیار برساند! همانطور که پرینترهای سه‌بعدی این توانایی را دارند که جامعه ایده‌نالی انسان معاصر را بدون نیاز به یک انقلاب خونبار بسازند قطعه‌کاری نیز برای تحقق رویای «ربودن قرقاولِ پریان از آسمان» کارائی دارد!^۲

۱- برای پُر کردن به ماهیت قطعه‌کاری (که دره‌ای از اشک است یا استخری پُر از شبنم بهاری؟) کلیبی در یوتیوب وایرال شده با بازخوردهای آکنده از هر و کر بینندگان و تفسیر قهوه‌خانه‌ای از محتوای آن. در کلیپ مزبور، فرد قطعه‌کار که در پستایی‌سازی (ساخت رویه کفش) فعال است در پاسخ به‌خبرنگار که آیا از این کار راضی هستی؟ صاف و ساده می‌گوید، نه! و در پاسخ به این سوال که چه آرزویی داری؟ آرزو می‌کند که یقه کسی را (که اولین بار) این کار را یادش داده بگیرد، او را از قبر بیرون بکشد و چرخ جلوی دست‌اش را به فی‌خالدون فرد نیش‌قیر-شده فرو کند.

۲- بعضی از طنزهای فصل حاضر را از کتاب «آرمانشهری برای واقع‌گراها»، اثر روتگر برگمن به‌امانت گرفته‌ام.

هر چه «خواسته» ساده‌تر باشد اتوپی هم ساده‌تر است؛ اگر گرسنه باشی اوج اتوپی (آت) این می‌شود که پای سفره‌ای با غذاهای جورواجور بنشینی، اگر با ضعف ناشی از پیری روبرو باشی «جوانی ابدی» را آرزو می‌کنی و اگر de باشی اتوپی محبوبت این می‌شود که روزی با چشم خودت فرجام قطعه‌کاری را در این منظره ببینی که مرغ‌ها با پای خودشان روی اجاق آشپزخانه‌ات می‌روند، خودشان را پُر کرده، تکه‌تکه و سرخ می‌کنند، جلوی تو روی سفره دراز می‌کشند و چنگال و کارد را (با لبخند رضایت) به دست‌ات می‌دهند!

به خط سیرِ اصلیِ تجرید(مان) برگردیم؛ در زاویه دید pr و بنا بر استدلال ساده وی: de نمی‌تواند کسی باشد که محتوای فعالیت مولد او «تولید برای مصرف» است. بر اساس فرمت‌های شناختی pr نهایتِ مجالی که de دارد این است که یک قطعه‌کار (فرضاً دکمه‌دوز) باشد. اما در زاویه دید de (و بنا بر تجربه‌زیسته‌اش)، هر آنچه او به‌عنوان فعالیتِ مولد انجام می‌دهد محتوایی به‌غیر از «تولید برای مصرف» ندارد. آیا راهی هست که این دو زاویه دید صحیح و درعین حال متناقض را به سنتز رساند؟ اگر چنین سنتزی قابل حصول باشد آیا با فوکوس دقیق بر قطعه‌کاری میسر است؟ آیا در آثار کارل مارکس برای درک ضرورت اقتصاد سیاسی قطعه‌کاری، منبعی، مرجعی یا فصولی وجود دارد؟

تاویل فرمول de-pr را در چنان ساختار کلامی و نوشتاری پی گرفتیم که با ملزوماتِ فحوائی یک تجرید علمی سازگار باشد. در پروسه یادشده، دو ناظر de و pr در دو دستگاه مُختصات مختلف، داده‌های مُتناقضی جلوی دست گذاشتند و ما به‌جای نادیده گرفتن «تناقض» دامنه احتمالات، فرضیات و گزاره‌ها را (با پذیرفتن تناقض مزبور) گسترش دادیم. در سیر پیشرفت یک «تجرید پویا» استفاده از زاویه دید دو ناظر در دو دستگاه مُختصات مختلف (گاهی) فَرّازی تعیین‌کننده برای حل یک تناقض و یا حل منطقی یک پارادوکس است.

پیش از اولین تَلنگرهای دانش نوین، در مَحسورات و مَحذورات قرون وُسطائی و کلیسایی، هر دانشمند خود را مجبور می‌دید که قوانین طبیعت را در دو دستگاه مُختصات تفسیر کند؛ اولین مختصات مُتأثر از یک ماتریالیسم خوفزده و محافظه‌کار بود و دومین مُختصات: «موافق با اراده پروردگار»! به همین دلیل پدر علم ستاره‌شناسی نوین «یوهانس کیپلر» در کتاب هَمَنوائی کائنات (Harmony of The Worlds) عاجزانه، خاضِعانه و از سر تسلیم اعتراف می‌کرد: «مَنْت بر تو ای خدای خالق ما که با صنعت خویش، به من توان دیدن زیبایی را اعطا فرمودی. با حاصل تلاش این دست‌ها که متعلق به تو هستند تو را می‌ستایم. آری، اکنون کاری که برای آن خلق شدم پایان یافت. از آن چه به من اعطا کردی بهره بُردم و تا حدی که این بنده قاصر را توان درک بود شکوه خلقت را برای خوانندگان این مکتوب بیان کردم».

دهه‌ها بعد، دانشمندی که تا حدودی از سیطره اِلقائات قرون وُسطائی رها شده و مختصات ماتریالیستی را در مقابل مُختصات خالق‌محور جسارتی اندک داده بودند (و طبیعت را کَلِیْتی نمی‌دانستند که صرفاً به عنوان مخلوقِ خُدا قابل درک باشد) نهایت تواضع خود را با این جملات «آیزاک نیوتن» اِبراز می‌کردند: «نمی‌دانم دنیا چگونه مرا می‌بیند؟ اما من خود را کودکی می‌دانم که در ساحل دریا بازی می‌کند. گاهی پیدا کردن سنگی صیقلی‌تر و

یا گوش ماهی (ای) زیباتر مرا سرگرم می‌کند اما اقیانوس بزرگ حقایق ناشناخته پیش روی من است»^۱.

در مسیر شناخت طبیعت، تا زمانی که «فیزیک» سلب اعتبار از مختصات خالق‌محور را نپذیرفته و تهور اعتباربخشی به «غیاب خدا» را نیافته بود اجباراً «دستگاه مختصات با ناظر انسانی» را همچون شهروند درجه دوم اکتشافات خود به حساب می‌آورد!

اشاره شد که تمرکز بر زاویه دید دو ناظر در دو دستگاه مختصات (گاهی) فرآزی تعیین‌کننده برای عبور منطقی از یک تناقض‌نما (پارادوکس) است. «آلبرت اینشتین» در یکی از آثارش^۲، به این فرآز تعیین‌کننده پرداخته:

«... در کنار پنجره واگن قطاری که با سرعت یکنواخت در حرکت است ایستاده‌ام. سنگی را آزادانه از پنجره واگن رها می‌کنم (بدون این‌که آن را به سمت معینی پرتاب کرده باشم). اگر مقاومت هوا را در نظر نگیریم مشاهده می‌کنم که سنگ در طول یک خط مستقیم سقوط می‌کند. اما ناظری که در کنار ریل قطار ایستاده مسیری را که سنگ در لحظه رها شدن از پنجره تا رسیدن به زمین، طی می‌کند به صورت یک سهمی (parabola) می‌بیند. حال می‌پرسیم آیا نقاطی که سنگ در حال سقوط از آنها گذشته است روی یک مسیر سهمی قرار دارند یا روی یک خط راست؟ تا زمانی که مشخص نکنیم که سقوط سنگ نسبت به کدام دستگاه مختصات و کدام ناظر (ناظر داخلی یا بیرونی) رخ داده تفسیری یگانه برای تعیین مسیر سقوط سنگ وجود ندارد». مولف سپس در فصل قانون جمع سرعت‌ها در مکانیک کلاسیک، ادامه می‌دهد: «واگن قطار متحرک با سرعت ثابت V_1 در حرکت است و مردی درون واگن با سرعت ثابت V_2 در جهت حرکت قطار و در طول واگن، راه می‌رود. سرعت حرکت مرد نسبت به ناظر بیرونی که در امتداد ریل قطار ایستاده مساوی است با V_1+V_2 ». آیا قانون جمع سرعت‌ها در مکانیک کلاسیک همچون اصلی ابطال‌ناپذیر در همه شرایط، صدق می‌کند؟ پاسخ این سوال در نتیجه آزمایشاتی که اثبات می‌کرد سرعت نور (مستقل از سرعت دستگاه مختصات) ثابت است با یک «نه آشوبناک» روبرو و فیزیک نیوتونی در مقابل سرعت ثابت نور دچار چالشی آشوب‌زا و ویرانگر می‌شد!

۱- دو نقل قول از کیپلر و نیوتون، در کتاب «فیزیک و طبیعت» اثر ورنر هایزنبرگ آمده. کتاب مزبور (ظاهراً) تلاشی برای نشان دادن دقیقاً بالا آمدن بحران ادراک ماتریالیستی در کنکاش فیزیک برای شناخت طبیعت است.

۲- کتاب نظریه نسبیت (خاص و عام) اثر آلبرت اینشتین

اگر واگن با سرعت ثابت v_1 حرکت کند و منبع نوری در وسط واگن داشته باشیم که در جهت حرکت واگن، با سرعت c در حال انتشار باشد سرعت نور از زاویه دید ناظر بیرونی (و بنابر قوانین کلاسیک مکانیک) الزاماً و اجباراً باید $c+v_1$ باشد. اما آزمایش مایکلسون-مورلی^۳ اثبات می‌کند که سرعت نور در جهت حرکت و یا خلاف جهت حرکت یک دستگاه مختصات، هیچ تغییری نمی‌کند!

با یک کُنکرتِ آشوب‌زا روبروئیم؛ از یک‌طرف بنابر قوانین کلاسیک، سرعت نور در جهت حرکت واگن و از دیدگاه ناظر بیرونی، باید $c+v_1$ باشد اما بنابر نتیجه آزمایش مایکلسون-مورلی: سرعت نور در همه جهات ثابت و لذا قوانین جمع سرعت‌ها در مکانیک کلاسیک قابل ابطال است! در مواجهه با این «تناقض آشوب‌زا» آیا راه‌حلی وجود داشت که اختلاف مشاهدات ناظران داخلی و بیرونی را به‌طور منطقی حل کند؟

در شرایط جدید، دو ناظر داریم که سرعت ثابت نور را پذیرفته‌اند. ناظر داخلی می‌گوید: دو دیواره واگن متحرک از چشمه نور به یک فاصله‌اند و سرعت نور در جهات مختلف یکی است بنابراین سیگنال نورانی که از وسط واگن گسیل می‌شود (به‌طور همزمان) به دو دیواره واگن می‌رسد. آیا ناظر بیرونی هم همین نظر را دارد؟ پاسخ ناظر بیرونی متفاوت است: در دستگاه مختصات من نیز سرعت نور ثابت است. آنچه من می‌بینم سیگنالی نورانی است که با سرعتی ثابت در جهت دو دیواره واگن منتشر می‌شود. اما یکی از دیواره‌ها سعی دارد از علامت نورانی بگریزد و دیگری میل دارد به آن نزدیک شود. به‌همین دلیل، سیگنال نورانی به دیواره فراری دیرتر می‌رسد تا به دیواره‌ای که مشتاق رسیدن به آن است!

از مقایسه پیش‌بینی‌های دو ناظر داخلی و بیرونی به نتیجه عجیبی می‌رسیم که بدون تعارف، اصول مکانیک کلاسیک را نقض می‌کند! دو تابش نور که به دو دیواره واگن می‌رسند برای ناظر داخلی کاملاً همزمان هستند اما برای ناظر بیرونی خیر! در مکانیک کلاسیک برای ناظران در دو دستگاه مختصات، تنها یک ساعت و یک جریان زمان داشتیم اما در دو مختصاتی که ناظران سرعت ثابت نور را پذیرفته‌اند اتفاقات چنان رخ می‌دهند که تصور «همزمانی» زیر سوال می‌رود (و) بر همین اساس، میدان اثباتی «نسبی بودن زمان» گسترده می‌شود...^۴

۳- آزمایش مایکلسون-مورلی (Michelson-Morley experiment) در سال ۱۸۸۷ انجام شد.

۴- برای مطالعه دقیق‌تر در این زمینه، رجوع شود به کتاب تکامل فیزیک اثر مشترک دانشمند لهستانی لنوپولد اینفلد و انیشتین

مثال بعدی که ثابت می‌کند دیدگاه مُتَنَاقِضِ ناظران در دو دستگاه مختصات گاهی کلیدی ضروری برای عبور منطقی از یک تناقض‌نما به دست می‌دهد. مراحل اولیه پروسه «تجربید کالا» در کتاب کاپیتال کارل مارکس است. ابتدا رابطه مبادله‌ای دو کالا را در مختصات «تولید برای مصرف» بررسی می‌کنیم. در رابطه «a لیتر آب = b قرص نان» تساوی بین این دو با چه معیاری قابل فهم است؟ اگر قبول کنیم که پاسخ ما باید با قواعد دستگاه مختصات تولید برای مصرف سازگار باشد ماهیت تساوی مزبور را باید در قیاس بین ارزش مصرف‌های آب و نان پیدا کرد. آب ۴ برابر بیشتر از نان «مفید» است چون انسان در شرایط بی‌نانی تا ۱۶ روز زنده می‌ماند اما در شرایط بی‌آبی فقط ۴ روز زنده است. پس با اولویت دادن به ارزش-مصرف‌ها (در مختصات تولید برای مصرف) رابطه مبادله‌ای فوق باید تبدیل شود به «۱ لیتر آب = ۴ قرص نان» اما چنین نیست! مارکس در ادامه تجربید کالا می‌پرسد: اگر در رابطه مبادله‌ای دو کالا ارزش مصرف یا خصلت مفید آنها هیچ دخالتی نداشته باشد پس چه عاملی واجد اهمیت است؟ اگر با الزامات حرکت منطقی تفکر علمی، از دستگاه مختصات تولید برای مصرف خارج شویم و سپس خصلت مفید کالاها و همچنین کارهای خاصی که این وجوه مفید را ایجاد می‌کنند کنار بگذاریم ما حاصل این «کنارگذاری» چه می‌شود؟ در صورتی که از ارزش مصرف دو کالا (در یک رابطه مبادله‌ای مفروض) و نیز کارهای مشخصی که این ارزش مصرف‌ها را خلق می‌کنند صرف‌نظر کنیم تنها یک چیز می‌ماند؛ این‌که حاصل کار بی‌تمایز و مجرد انسانی هستند. با کشف «کار مجرد» مارکس به مختصات مفهومی جدیدی می‌رسد که در آن خصلت دوگانه کاری که در کالا نهفته است^۵ رُل شگرفی ایفا می‌کند...

۵-مارکس کشف مزبور را با این جملات هایلایت می‌کند: تا جایی که کار در ارزش تجلی می‌کند دیگر همان خصوصیتی را ندارد که به‌عنوان تولیدکننده ارزش مصرف دارد. من نخستین کسی هستم که ماهیت دوگانه کاری را که در کالا نهفته است آشکار کردم.

برخی تناقض‌ها در مانیفست «مکتب سوداگری»، اصل بنیادین بقاء هستند؛ «ضرر یک فرد معادل با سود فرد دیگر است» از آن دسته تناقض‌هاست که همواره باید مقدس تلقی شود! وقتی مسیح می‌گوید: «فُقرا همواره در اطراف ما هستند» شاید می‌خواهد بگوید، «فقر نقش سایه‌های داخلی نقاشی را دارد و تناقض لازم برای خلق زیبایی را خلق می‌کند!» حتا وقتی آیزاک آسیموف با اختراع یک پرسپکتیو اتوپیک، در پاسخ به این سوال که آینده سرمایه‌داری چیست؟، می‌گوید: «در آینده‌ای که ربات‌ها فرصت‌های کار را از دست انسان‌ها می‌ربایند میلیون‌ها نفر خودشان را غرق در اوقات فراغت اجباری می‌بینند»، منطق علمی را پای «تناقض» قربانی می‌کند!

در کانون تجرید پویای این نوشتار، تناقضی داریم که در دل فرمول *de-pr* پنهان شده و هیچ الزامی نداریم (که مثل مکتب سوداگری، مسیح یا آسیموف) صورت مسئله تناقض را (ساده‌انگارانه یا مُحیلانه) محو کنیم. تناقض یادشده در جایی ظاهر می‌شود که عنصر اول مدعی‌ست که در دستگاه مختصات خودش (که با تولید برای مصرف تعریف شده) فقط ارزش مصرف تولید می‌کند اما اگر از زاویه دید عنصر دوم و الزامات مختصات وی حرکت کنیم، عنصر اول ناچاراً باید به یک «قطعه‌کار» خارج از مختصات تولید برای مصرف، استحاله پیدل کند. برای حل منطقی این تناقض چه باید کرد؟ در مرجع مارکسی تلاش برای درک ضرورت اقتصاد سیاسی قطعه‌کاری^۱ در چهار نکته هایلایت شده است:

* در سیستم قطعه‌کاری نفع شخصی کارگر (*labourer*) در این است که نیروی کارش را تحت فشار حداکثری قرار دهد. * سرعت کار را بالا ببرد. * طول روزکار را افزایش بدهد. * (همچنین) چون در سیستم قطعه‌کاری نظارت بر کار زائد می‌شود «کار خانگی مُدرن» شکل می‌گیرد.

1-Given piece-wage it is naturally the personal interest of the labourer to strain his labour-power as intensely as possible... It is moreover now the personal interest of the labourer to lengthen the working day. *Capital volume one, chapter twenty-one: piece-wages*

توجه کنیم که معادل «تحت فشار قرار دادن نیروی کار از طریق بالا بردن سرعت کار و افزایش روزانه کار» همان بالا بردن «بارآوری» است. بارآوری چیست؟ اولین موضوع مرتبط به قطعه‌کاری، تعیین مفهوم بارآوری (productivity) است. یکی از کهن‌ترین کاربردهای کلمه «بارآوری» در کشاورزی وجود دارد؛ بارآوری یک قطعه زمین با اندازه‌گیری میزان محصول برداشت شده از آن زمین محاسبه می‌شود. حال اگر بخواهیم از این تعریف در حیطة مورد نظرمان استفاده کنیم باید بگوئیم: بارآوری نیروی کار با اندازه‌گیری تعداد کالاهای تولید شده با مصرف واحدی از انرژی کار^۱ محاسبه می‌شود. «بارآوری» حوزه‌ای در علم اقتصاد بورژوائی است که به‌گونه‌ای حریصانه بر چگونگی انجام متعهدانه وظایف مؤلد با ابداع اعتیاد به کار طولانی و سریع (long-fast-work aholic) متمرکز است. تقدیس بارآوری در حوزه اقتصاد سرمایه‌داری، افراطی‌ترین شکل خود را در سنت ژاپنی کاروشی (Karoshi) یعنی مرگ در اثر کار زیاد، پیدا کرده است! «تولید بیشتر در مدت زمان کمتر» کلید بارآوری در حیطة قطعه‌کاری است. مهم نیست که ماحصل این شکل از بارآوری بلیط یک‌طرفه به‌سوی فروپاشی جسمی و روحی (Burnout) باشد. مهم نیست که پا گذاشتن روی پدال گاز در جاده بازدهی بیشتر، تعادل میان کار و زندگی را به‌طور جدی به هم می‌ریزد! ترکیب «بارآوری آهسته» در قطعه‌کاری مثل ترکیب آب و روغن، غیرممکن است. در قطعه‌کاری شعار بهروری آهسته در جهت تولید خروجی‌های ارزشمند برای معنا دادن به زندگی از طریق انجام کار کمتر با ضرب‌آهنگ طبیعی، مثل زمزمه اشعار احمد شاملو در گوش دکتر موسی غنی‌نژاد، هیچ تأثیری ندارد! هرچند ارسطو در کتاب اخلاق نیکوماخوسی (Nicomachean Ethics) تأمل عمیق را انسانی‌ترین و ارزشمندترین فعالیت می‌داند اما تأمل عمیق در قطعه‌کاری جایگاهی ندارد! یک قطعه‌کار بدون نظارت مرجعیت بیرونی، بدون اعمال امرانه تیلوریسم^۲ (Taylorism) با روحیه خویش‌فرمائی (پیوسته و همواره) شارژ می‌شود، داوطلبانه ساعت کار را افزایش می‌دهد، سرعت کار را بالا می‌برد و همه این‌ها را برای ارضای خُداپسندانه نفع شخصی با اعمال داوطلبانه خویش-تیلوریسم (self-Taylorism) عملی می‌کند!

۲- انرژی در کتاب‌های مرجع فیزیک، با «توانایی انجام کار» تعریف شده. واحد انرژی ژول است که برابر است با مقدار کاری که نیروی یک نیوتون در جابجا کردن یک جسم به اندازه یک متر، انجام می‌دهد.

۳- فردریک تیلور، مهندس مکانیک آمریکایی که به غول مدیریت بورژوائی برای بالا بردن بارآوری معروف است.

در بررسی سطوح پدیداری سوژه حاضر می‌توانیم (مثلاً) روی مطالبات دو جنبش طرفدار «بارآوری آهسته» و «بارآوری سریع» به تفصیل تمرکز کنیم اما برای پرهیز از سرگشته‌گی در پدیدارها دوباره به مارکس (و فصل مربوط به قطعه‌کاری) برمی‌گردیم؛ آنجا که مولف ماهیت قطعه‌کاری را به نفع شخصی قطعه‌کار لینگ و انگیزه شخصی وی را اصلی‌ترین رانه برای افزایش شدت کار و ساعت کار مرتبط می‌کند.

فرضاً روزانه‌کار ۱۲ ساعته‌ای داریم که به ۶ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کار اضافی تقسیم شده است. به عبارت دیگر نیروی کاری داریم که نیمی از روزانه‌کار مفروض را برای خودش کار می‌کند (کار لازم) و نیم دیگر را برای تولید ارزش اضافه (کار اضافی). اگر مجموع ارزش تولید شده در ۱۲ ساعت کار روزانه را ۶ شیلینگ فرض کنیم ۳ شیلینگ سهم کار لازم و ۳ شیلینگ سهم کار اضافی می‌شود. نیروی کار مورد نظر ۱۲ ساعت کار می‌کند و ۳ شیلینگ مُزد می‌گیرد. دریافتی او برای هر ساعت چقدر می‌شود؟ اگر هر شیلینگ (بنابر تبدیلات زمان مارکس) ۱۲ پنی باشد، ۳ شیلینگ برابر است با ۳۶ پنی. حال اگر ۳۶ پنی را تقسیم بر ۱۲ ساعت کنیم ارزش یک ساعت روزانه‌کار می‌شود ۳ پنی. توجه کنیم که تقسیمات فوق^۴ برای مختصاتی کاربرد دارد که مُزد بر اساس زمان تعیین می‌شود (مختصات گاه-مُزدی). اگر از نمودار کمی فوق برای «قطعه-مُزدی» استفاده کنیم صورت مسئله چه تغییری می‌کند؟ قطعه‌کاری داریم که (فرضاً) در ۱۲ ساعت روزانه‌کار ۲۴ دکمه را به جیب‌های همین تعداد پیراهن، دوخته است. به یاد داریم که ارزش روزانه نیروی کار ۳ شیلینگ بود (معادل ۳۶ پنی). اگر ۳۶ پنی را تقسیم بر ۲۴ قطعه کنیم مُزد یک قطعه می‌شود ۱/۵ پنی. آیا قطعه‌کار مذکور می‌تواند خودش را با یک تولیدکننده بختیار چنان برابر بداند که تقسیم روزانه‌کار به کار لازم و کار اضافی را نبیند، و خودش را صاحب ۶ شیلینگ ارزش تولید شده در ۱۲ ساعت بداند؟ (و نیز خودش را صاحب ۶ شیلینگ ضربدر ۱۲ پنی = ۷۲ پنی بداند؟)

۴- در مثال مارکس، تقسیم‌بندی روزانه‌کار به همین شکل در فصل مورد نظر آمده (به‌جز مورد الصاق دکمه به جیب پیراهن که از طرف من به مثال مارکس اضافه شده است).

آیا می‌تواند به‌ازاء الصاق هر دکمه به جیب پیراهن، ارزشی معادل ۳ پنی (یعنی حاصل تقسیم ۷۲ پنی به ۲۴ قطعه) را به‌جیب بزنند؟ اگر اتفاق یادشده شدنی، مُحتمل و حتمی باشد فردای مُنصَّور برای یک قطعه‌کار بی‌تردید رنج کشیدن از گرسنگی، ملال، تباهی، فرسودگی و پژمردگی نیست بلکه «چالش با بیش-سیری» است!

آیا می‌توان سیستم سودآوری سرمایه‌داری را با اختراع گجت جدیدی چنان تغییر داد که شاهد پیشرفت امیدوارکننده‌ای در سهم کردن قطعه‌کار در همه مداخل تولید باشیم؟ خیر، البته که نه. منطق سودآوری سرمایه هر نوع آرمان‌گرایی را ضمن این‌که به بُن‌بست می‌رساند، آن را بی‌مهابا مُتلاشی می‌کند و چیزی جز ویران‌شهری از آن به‌جا نمی‌گذارد!^۵

شعاع ابداعات نظام بورژوائی یقیناً به‌اندازه‌ای وسیع هست که بر اساس پروتکل‌های معینی مثلاً یک ایمپلنت مغزی بسازد که بینائی را به افراد دارای نقص ژنتیکی بازگرداند و یا مجموعه‌ای از پاهای رباتیک تولید کند که افراد فلج با استفاده از آن، دوباره راه بروند و یا حتا دایناسور عهد عتیق را با استفاده از DNA این گونه، از آخرالزمان انقراض به حیات بازگرداند اما بدون شک نمی‌تواند و نمی‌خواهد یک قطعه‌کار را به بختیاری کامل برساند. یک قطعه‌کار در پهنه وسیعی از فرصت‌های نامحدود سودآوری به حال خود رها نمی‌شود. او نمی‌تواند با خواندن سه کتاب در حوزه خودیاری با عنوان‌هایی شبیه «نیل به سعادت، به سه‌سوت» به دروازه خوشبختی و به درک معنای یک زندگی خوب برسد. مداخل روزانه او (پس از تولید ۲۴ قطعه) ۷۲ پنی نیست. ارزش هر قطعه تولیدی او نیز با تقسیم ۷۲ پنی به ۲۴ قطعه به‌دست نمی‌آید. حتا اگر برای مدت کوتاهی، تحقق چنین معادله‌ای ممکن باشد نظام بورژوائی با تکثیر بی‌وقفه کاراکتر قطعه‌کار، چنان گرداب هولناکی از رقابت ایجاد می‌کند که معادله اصلی به حاصل تقسیم ۳۶ پنی به ۲۴ قطعه تقلیل پیدا کند.

۵-مارکس در زیرنویس شماره ۴۵ فصل مربوط به قطعه‌کاری، پاراگرافی را از «جان واتس» نقل می‌کند که آینده درخشانی را برای قطعه‌کار پیشگویی کرده است: «نظام قطعه‌کاری مشخصه‌ی دوره‌ای از تاریخ است و نوید می‌دهد پیشهور و سرمایه‌دار را در آینده‌ای نه‌چندان دور در کالبد خود ترکیب کند». مارکس در محکوم کردن محتوای نقل قول چنین می‌گوید: «این پاراگراف مخزن ابتدالات توجیه‌گرانه‌ای است که رنگ باخته‌اند». (از من: مضمون کاتونی پاراگراف جان واتس را نقل کردم)

یک قطعه‌کار (ابتدا به‌ساکن) در لایه درونی آگاهی به «قانون ارزش» زندگی نمی‌کند. او بیشتر از این‌که شبیه مارکس باشد و توهم به مناسبات سرمایه‌داری را سَمزرا بداند (شاید) شبیه «وودی آلن» در پرسپکتیوی به روزگارش نگاه می‌کند که گویا: «زندگی یک تجربه کابوس‌وار است و تنها راهی که برای شادبودن وجود دارد این است که به خودت دروغ بگویی».

قطعه‌کار ما طوماری از ماهیت کارش جلوی دست ندارد. او با اعتماد کامل به نسخه ساده‌ای عمل می‌کند که بر مبنای آن: محصول هر لمحّه از کارش معادل حصّه معینی پول است لذا «زمان» همان چیزی است که زندگی او را می‌سازد به شرط این‌که در زمان کمتری، قطعات بیشتری تولید کند. او بر اساس نفع شخصی (personal interest) به این نتیجه رسیده که هر چه نیروی کارش را بیشتر در فشار قرار دهد مداخل بیشتری خواهد داشت. او خودش را یک «خویش‌فرما» می‌داند که از قید ناظر بیرونی سلطه‌جو آزاد شده و تسلیم ندای نفع شخصی مُرتباً می‌خواهد از خودش و سایه‌اش پیشی بگیرد! او از سیستم انضباطی تیئوریسم رها شده و فقط طنین ندای درونی: «کلید رسیدن به نفع بیشتر، بارآوری بالاتر است» را می‌شنود!

«سوژه بارآوری‌خواه» که از انقیاد بیرونی آزاد شده، اجبار خویشتن را به جای اجبار توسط دیگری نشانده است. او باید نیروی کارش را تحت فشار قرار دهد بدون این‌که دچار این بدبینی باشد که خویش‌فرمائی در حیطه قطعه‌کاری (به‌مجاز) نوعی «خود-استثماری» تا حد خود-ویرانگری است!

تسلیم رانه بالا بُردن بارآوری و در غیبت سلطه بیرونی استثمارگر، احساس آزادی می‌کند اما این آزادی به‌شدت پارادوکسیکال است؛ قطعه‌کار بارآوری‌خواه که خودش را ارباب دقائق روزانه‌کارش می‌داند از استثمار توسط دیگری به سمت «بهره‌کشی از خود» می‌رود! او هم قربانی‌کننده و هم قربانی‌شونده است؛ قربانی خستگی و فرسودگی مُهلک!

کافکا در بازخوانی داستان پرومته (جائی که پرومته به‌خاطر خیانت به خدایان، به‌صخره‌ای در کوه قفقاز زنجیر شده و عقاب‌ها برای خوردن جگرش حمله‌ور شده‌اند) چهارمین روایت را چنین می‌نویسد: خدایان خسته شدند، عقاب‌ها خسته شدند، زخم‌های جگر پرومته نیز خسته شدند...

نیروی کار یعنی توانائی کار کردن، یعنی مجموع توانائی‌های ذهنی و جسمی موجود در کالبد مادی شخصیت زنده. ارزش نیروی کار (مانند هر کالای دیگری) بر اساس زمان کار لازم برای تولید و بازتولید این کالای ویژه تعیین می‌شود. نیروی کار تنها به‌عنوان توانائی فرد زنده وجود دارد. به بیان دیگر، ارزش نیروی کار همانا ارزش وسائل معاشی است که برای حفظ و نگهداری مالک نیروی کار (و اعاده نیروی او برای کار کردن)

ضروری‌اند. در پروسه فعالیت مَوْلِد، مقدار معینی عضلات و اعصاب باید مصرف شوند و تداوم پروسه کار به تجدید تولید (یا اعاده) عضلات و اعصاب مصرف‌شده مشروط است. یک قطعه‌کار که با شتاب بیشتر و در ساعات طولانی‌تر کار کند برای بازتولید عضلات و اعصابی که مصرف کرده باید وسائل معاش بیشتری دریافت نماید. اگر او امروز کار کند فردا نیز باید قادر به تکرار همان پروسه در همان شرایط قدرت عضلانی باشد بنابراین ارزش نیروی کار او (یا وسائل معاشی که معادل این ارزش‌اند) برای حفظ و نگهداری‌اش در حالتی مُتعارف باید کافی باشند. قطعه‌کار که بالا بردن بارآوری را در گرو افزایش سرعت کار و بالا بردن روزانه‌کار می‌بیند آیا نیروی کارش را می‌تواند در سطح مُتعارف بازتولید کند؟ او که در ساعت اول شروع کارش به‌ازاء اِلصاق هر دکمه به جیب پیراهن، ۱/۵ پنی می‌گیرد در ساعت هجدهم روزانه کار نیز همان ۱/۵ پنی را به‌ازاء هر قطعه دریافت می‌کند و این در حالی است که هزینه تجدید نیروی کار در ساعت اول با هزینه تجدید نیروی کار در ساعت هجدهم، دو کمیّت برابر نیستند. او اگر با سرعتی معادل دو برابر سرعتِ نُرمال کار کند هزینه تجدید عضلات و اعصابی که با این سرعت مصرف می‌شود با هزینه‌ای که برای سرعت نُرمال محاسبه می‌شود نسبت‌شان در یک تُصاعد حسابی ساده به‌دست نمی‌آید.

تحت چه شرایطی خطر بالقوه «سندرم فرسودگی» (burnout syndrome) به‌عنوان مهم‌ترین سرفصل آسیب‌شناسی بیش‌کاری در قطعه‌کاری، به محدوده تبدیل به «خطر بالفعل» نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود؟ بیش‌کاری وقتی از مرزهای مُجاز عبور کند، وقتی شب‌ها را تصرف کند، وقتی تعطیلی جمعه را لغو کند، وقتی اِبراز خستگی را به‌تعویق بیاندازد سندرم فرسودگی با نشانگانی ظاهر می‌شود که علائم تجدید تولید نامتعارف نیروی کار هستند. یک قطعه‌کار که با هدف بالا بردن بارآوری (با ظنین نفع شخصی) نیروی کارش را زیر فشار مُستمر قرار می‌دهد به‌شکل وارونه‌ای (تدریجاً) با پدیده بازده نزولی^۶ (diminishing returns) روبرو می‌شود. در فرهنگ عامه، بازده نزولی وقتی رُخ می‌دهد که هر چه سریع‌تر می‌دوی به هدف نزدیک نمی‌شوی. می‌خواهی سهم بیشتری در تولید داشته باشی اما انرژی نداری. روی لبه خستگی شدید، تَلو تَلو می‌خوری و همه‌چیز خیلی سخت‌تر از آنچه هست پیش می‌رود!

۶- معنای بازده نزولی در حوزه‌های اقتصاد، با تعاریف مختلفی عرضه می‌شود اما در این کتابچه هر جا که از بازده نزولی اسم برده شده در چارچوب مفهومی مرتبط به «نیروی کار» قابل تعریف است.

بازده نزولی به این علت ساده رخ می‌دهد که قطعه‌کار به‌جای توجه به این اصل که: «هر چه نیروی کار بیشتر مُستهلک شود بازدهی کمتر می‌شود»، رویکرد مُتضاد را پیش می‌گیرد؛ رَخشِ بیش‌کاری را به مرزهای فراتر از ظرفیت‌ها، محدودیت‌ها و تَحَمُّلاتِ نیروی کار (چهارنعل) می‌رانند! قطعه‌کار خویش‌فرما که با بیش‌فعالی، این هدف را جلوی چشم دارد که به قُله بارآوری برسد (برعکس) به‌سمت دامنه بازده نزولی (تدریجاً) فرود می‌آید! در فاصله بین بازده نزولی تا وقوع فرسودگی، پروسه گذاری وجود دارد که عنوان آن را «گرایش نزولی ارزش نیروی کار» می‌گذارم. این گرایش زمانی فعال می‌شود که مداخل قطعه‌کار از هزینه تجدید نیروی کار عقب بماند. از آنجا که هزینه تجدید نیروی کار در مَرَجِ مارکسی با مفهوم «ارزش نیروی کار» شناخته می‌شود در شرایطی که لوازم تجدید نیروی کار در سطح مُتعارف فراهم نباشد با «گرایش نزولی ارزش نیروی کار» روبرو خواهیم بود.

در وضعیتی که قطعه‌کار به‌علت خستگی مُفرط، در آستانه «از پا افتادگی» قرار دارد برای اِحیای عضلات و اعصاب خود دو راه بیشتر ندارد:
* یا به دوپینگ پناه ببرد * و یا عضلات و اعصاب تازه‌ای را به اندام مولد خود اضافه کند. در انتخاب گزینه اول، کافیست که او واحد مُشخصی از کافئین، نیکوتین و یا آفیون انرژی‌زا را در اوقات مُعینی از شبانه‌روز به بدن خودش برساند و با قدرت بازیافته، خستگی را پس بزند اما اعتیاد ناشی از دوپینگ در درازمدت، شدت و کیفیتِ استهلاک و فرسودگی نیروی کار را (در نشانگان جدیدی) مُضاعف می‌کند! بنابراین تنها راه مطمئن انتخاب گزینه دوم است؛ یعنی آتِج‌کردن عضلات و اعصابِ تازه‌نفس به اندام و اعصاب خودش. به عبارت دیگر او باید دو دستِ مولدش را چهار دست کند و تعداد نورون‌های عصبی دَخیل در کار را به دوسه برابر برساند!

شاید برای یک رُبات (تحت فرمان هوش مصنوعی) امکان داشته باشد که با ۴ دست و یا ۸ پا کار کند اما یک قطعه‌کار برای اِحاق دست و پاهای اضافی به بدن خود باید فرد (یا افراد) تازه‌ای را به‌کار بگیرد. دقیقاً در این پَرنگاه است که او باید بخشی از کار قطعه‌کاری را به‌زیر سقف خانه‌اش ببرد. از این پس همسر او (به‌عنوان اولین داوطلب در اعضای خانواده) باید جان مُچاله‌شده و پژمرده قطعه‌کار را با کیمیای مُعجزه‌آسائی، به زندگی برگرداند. از چه راهی؟ از این راه که نیروی تَمکِشیده قطعه‌کار را با فعال کردن نیروی مُولد کدبانوی خانه جُبران کند.

در نقطه‌عطفی که کار زن خانه جزو ملزومات ضروری تجدید نیروی کار می‌شود، ماهیت کاری که به لیست تولیدات خانگی ضمیمه شده عیناً از

جنس ماهیت کاری خواهد بود که زن خانه روزی چند ساعت پای اجاق، برای پخت انواع غذا انجام می‌دهد. همانطور که آشپزی خانگی در کاتاکوری «تولید برای مصرف» قرار می‌گیرد قطعه‌کاری الحاق‌شده به مجموع کار خانگی نیز سرشته‌ی جز تولید برای مصرف نخواهد داشت.

جمع‌بندی: حرکت ذهن کاوشگر در تجرید پویای فرمول de-pr به گره‌گاهی چالش‌برانگیز رسید؛ بنا بر ادعای صحیح de همه کارهای مؤلد وی در مختصات تولید برای مصرف انجام می‌شد و pr در موضعی کاملاً درست، عقیده داشت که عنصر اول در فرمول فوق نمی‌تواند یک تولیدکننده برای مصرف بلکه صرفاً می‌تواند استحالته به یک قطعه‌کار را تجربه کرده باشد. عبور از این بُن‌بست چالش‌زا چطور ممکن شد؟ در وهله اول با ارجاع به منبع مارکسی، ماهیت قطعه‌کاری را مطالعه کردیم سپس نفع شخصی قطعه‌کار برای افزایش بارآوری (با افزایش سرعت‌کار و طول روزانه‌کار) را قدم به قدم تا آستانه وقوع بازده نزولی و فرسودگی نیروی کار دنبال کردیم. در وهله بعدی از این اصل مارکسی کمک گرفتیم که استهلاک نیروی کار (بنابر قانون ارزش) وقتی رُخ می‌دهد که نیروی کار در سطحی پایین‌تر از ارزش خود، تجدید شود. لذا در شرایطی که نیروی کار به شکل نامتعارف و ناکامل احیاء می‌شود «گرایش به کاهش ارزش نیروی کار» رانه‌ای قوی می‌شود که ملزومات کمی تازه‌ای را به فرایند تجدید نیروی خود الحاق کند. ملزومات یادشده تنها می‌تواند با الصاق عضلات و اعصاب تازه‌نفس به اندام و اعصاب مؤلد قطعه‌کار امکان‌پذیر باشد؛ یعنی مجموع کار خانگی (زیر سقوی که خانواده وی به‌سر می‌برد) باید پذیرای وظیفه مولد تازه‌ای باشد که در همان کاتاکوری تولید برای مصرف می‌گنجد.

در نگارش فصل حاضر از منابع پائین نیز استفاده شده است:

۱- **The Burnout Society** اثر **Byung-chul Han**

۲- **Four Thousand Weeks** اثر **Oliver Burkeman**

۳- **Slow Productivity** اثر **Cal Newport**

۴- **Effortless** اثر **Greg Mckeown**

۵- **In Praise of Slow** اثر **Carl Honore**

تا قبل از عبور از مسیر پُر کج و پیچ شکل‌گیری شبکه مفهومی (ای) که دستاورد تجرید فرمول de-pr است، تصور بر این بود که شناخت فرمول یادشده به آسانی ادراک از طریق مشاهده مستقیم است اما این‌طور نیست؛ تصاویر خام اولیه از واقعیت (الزاماً) با دستاوردهای یک نظام مفهومی (منتج از تجرید علمی) سازگار نیست.

جدا شدن و انتقال فعالیت مشخص دکمه‌دوژی از مجموع وظایف مولد pr به لیست مسئولیت‌های تولیدی de (در عین حال) انتقال دکمه‌دوژی از مختصات تولید برای فروش به مختصات تولید برای مصرف است. اگر ارزش روزانه نیروی کار pr معادل زمان کار لازم ۸ ساعته (یعنی ۴۸۰ دقیقه) و سهم دکمه‌دوژی یک‌صدم کل زمان مزبور (یعنی ۴/۸ دقیقه) باشد با انتقال دکمه‌دوژی از سپهر تولیدی pr به محیط de، طول زمان کار لازم به اندازه ۴/۸ دقیقه کاسته شده (و هم‌زمان) طول مدت کار اضافه به اندازه ۴/۸ دقیقه افزوده شده است. لذا در صورت وقوع تبدیلات مزبور، با شکل تازه‌ای از «ارزش اضافه نسبی» روبرو هستیم.

در اینجا pr در دفاع از ارنُذکسی مارکسی به‌حالت اعتراض می‌گوید: من در یک روزانه کار ۱۰ ساعته، در طول زمانی به‌مدت ۸ ساعت، برای تامین ارزشی معادل ارزش نیروی کار خودم زحمت می‌کشم. در ترمینولوژی مارکسی به مدت زمان ۸ ساعته که من برای خودم کار می‌کنم اصطلاحاً «زمان کار لازم» می‌گویند. در ۲ ساعت باقیمانده نیز موظف به انجام کار اضافه و تولید ارزش اضافه هستم. حال ببینیم که ارزش اضافه نسبی در کجای این مبحث قرار می‌گیرد؟

«ارزش اضافه نسبی» دقیقاً از زمانی مُحرک انباشت سرمایه می‌شود که سرمایه‌دار به فکر ایجاد تغییر در نسبت بین زمان کار لازم و زمان کار اضافه می‌افتد. او از خود می‌پرسد، با فرض ثابت ماندن روزانه کار ۱۰ ساعته، به‌چه وسیله‌ای می‌توان زمان کار لازم ۸ ساعته را کوتاه کرد؟ پاسخی که سرمایه‌داری تاریخاً به سوال فوق داده است به تکامل نیروهای مؤلده لینگ می‌شود؛ اگر ابزارها و ماشین‌هائی که در تولید لوازم معاش pr

به‌کار می‌آیند طوری تکامل پیدا کنند که آن لوازم معاش را به جای ۸ ساعت (یا ۴۸۰ دقیقه) در مدت زمانی که ۴/۸ دقیقه کمتر است یعنی ۴۷۵/۲ دقیقه تولید کنند در آن صورت طول زمان کار اضافه به اندازه ۴/۸ دقیقه افزایش پیدا می‌کند. در دستگاه اصولی مارکسی به این ۴/۸ دقیقه که در اثر تکامل نیروهای مولده، از طول زمان کار لازم کاسته و به طول زمان کار اضافه افزوده شده است «ارزش اضافه نسبی» می‌گویند.

de (اما) به‌عنوان کسی که در مُختصات تولید برای مصرف از دستگاه اصولی «مکتب اتریش» تَبَعِیَّت می‌کند، ارجاع به مارکس را بر نمی‌تابد و می‌گوید: مارکس شکلی از ارزش اضافه نسبی را کشف نمود که در اثر کوتاه شدن زمان کار لازم به‌علت تکامل نیروهای مولده در آن شعبه‌هایی که ارزش نیروی کار pr وابسته به محصولات آنهاست ایجاد می‌شود اما در توضیح شکل جدید ارزش اضافه نسبی که از انتقال دکمه‌دوزی به محیط تولید برای مصرف (بدون هیچ تغییر و تکاملی در نیروهای مولده) ایجاد شده عملاً نظام مفهومی مارکس هیچ حرفی برای گفتن ندارد! با انتقال دکمه‌دوزی به محیط تولید برای مصرف (محیط تولید و اعاشه خودم de) زمان کار لازم به اندازه ۴/۸ دقیقه کاسته شده و به همین اندازه طول زمان کار اضافه افزایش پیدا کرده لذا بر این مبنا و با این مقدمه، هزارتوی مفهومی مارکس در مقابل تغییرات حادث شده در «محیط تولید برای مصرف»، نارِسا، نامکفی و ناجوابگو است!

آیا گزاره آشوبزای de می‌تواند عمومیت قوانین مارکسی را ابطال کند؟ چگونه می‌توان گستره این عمومیت را تا حدی بالا برد که بی‌اعتباری گزاره de اثبات شود؟ متن دفاعیه مارکس را با هم بخوانیم: رانه‌ای که به تکامل نیروهای مولده در نظام سرمایه‌داری، انگیزه و حرکت می‌بخشد کسب ارزش اضافه نسبی است. برای کسب مُستَمَر ارزش اضافه نسبی باید نیروهای مولده در بخش‌هایی که وسائل معاش pr را تولید می‌کنند به‌طور مُستمر تکامل پیدا کنند. این تکامل به‌معنی ترقی شرایط فنی تولید در جهت اتوماسیون بالاتر است. در اثر اتوماسیون، نقش pr کمتر می‌شود و نقش ماشین افزایش می‌یابد.

اگر سرمایه‌دار ارزش اضافه‌ای را که در پایان هر پروسه تولید به‌دست می‌آورد در صورت یک کسر و کمیتهی را برای خرید نیروی کار هزینه کرده است در مخرج کسر قرار دهد حاصل کسر یادشده نمایانگر درجه استثمار یا «نرخ ارزش اضافه» است. حال اگر همین سرمایه‌دار ارزش اضافه کسب شده را در صورت کسر و هزینه خرید نیروی کار + هزینه ماشین‌آلات را در مخرج کسر بگذارد حاصل کسر مزبور نمایانگر «نرخ

سود» است. نرخ سود یکی از مفاهیم اصلی برای درک اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری در قطار انباشت جلو می‌رود، انباشت سرمایه با محرک کسب «ارزش اضافه نسبی» نیروهای مؤلده را تکامل می‌بخشد و تکامل مزبور به بالا رفتن حجم ماشین‌ها نسبت به تعداد آنها در پروسه تولید منجر می‌شود. در چشم‌انداز کلی، وقتی سرمایه‌دار بیلان کار خود را در حاصل کسری مشاهده می‌کند که رشد مخرج آن به علت بالا رفتن هزینه اتوماسیون، به مراتب از صورت کسر (یعنی ارزش اضافه) جلوتر زده است با پدیده «گرایش نزولی نرخ سود» روبرو می‌شود؛ گرایش نزولی (ای) که در صورت بالفعل شدن، سرمایه‌داری را در بحران ویرانگری فرو می‌برد.

دفاعیه مارکس را شنیدیم و خواندیم. در مختصات تولید و اعاشیه de (اما) مجبوریم مولفه تکامل نیروهای مؤلده را کنار بگذاریم و پروسه کاهش محور کار لازم (و خلق شکل تازه‌ای از ارزش اضافه نسبی) را در اثر جدائی کار موجد ارزش مصرف از کار موجد ارزش در شاخه‌های تولید لوازم معاش و به عبارت دیگر، تبدیل بخشی از کارهای اقتصاد مرئی (تولید برای فروش) به کارهای اقتصاد نامرئی (تولید برای مصرف) را در فوکوس قرار دهیم.

در فصول قبل دیدیم که برای رُخ‌دادن جدائی تدریجی کار مشخص از کار مُجرد (جدائی کاری که ارزش مصرف ایجاد می‌کند از کاری که خالق ارزش است) سرمایه به یک شکل گذار مُتوسل می‌شود: قطعه‌کاری قطعه‌کاری که در زمینه گسترده شدن تولیدات کوچک و تکثیر کاراکتر خویش فرما بسط می‌یابد یک شکل گذار تاریخی برای تحقق تبدیلات بین اقتصاد مرئی و اقتصاد نامرئی است. نقشی که قطعه‌کاری در تاریخ کلاسیک سرمایه‌داری ایفا نمود با اهمیت صدچندانی در دوره پُست‌کلاسیک اعاده می‌شود. با شیوع قطعه‌کاری، هزاران تبادل کوچک بین بخش خوداشتغالی، خویش‌فرمائی و بخش خانگی (بین بخش‌های مرئی و نامرئی اقتصاد) بین بخش «تولید برای فروش» و بخش «تولید برای مصرف» ممکن می‌شود و صورت می‌پذیرد.

نقشی که تولید قطعه‌کاری در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری بازی می‌کند بسیار مهم است: *اصلی‌ترین مجرائی است که جدا شدن مراحل و اجزای کار مشخص از مجموع پروسه تولید را فعال می‌کند. *بستر اصلی افزایش نرخ استثمار با بالا رفتن سرعت کار و طول روزانه کار است. * در جوار آن، کار خانگی در مقیاس بسیار وسیعی گسترش می‌یابد.

قطعه‌کار خویش‌فرما پشت دستگاهی که به خودش تعلق دارد، زیر سقف کارگاه کوچکی که به خودش تعلق دارد و با توهم کاملی که به آینده‌اش دارد ایداً خیر ندارد که فعالیت روزانه کارگاه کوچک او در انجام وظایف روتین قطعه‌کاری، بستری تاریخی برای خلق شکل رازآمیزی از ارزش اضافه نسبی است؛ شکلی اسرارآمیز که در تبدیلات بین بخش اقتصاد مرئی و بخش اقتصاد نامرئی ایجاد می‌شود!

پنج محور اصلی تئوری بحران در نظام مارکسی شامل موارد ذیل‌اند:

* انباشت سرمایه

* تکامل نیروهای مولده

* تولید ارزش اضافه نسبی

* فعال شدن گرایش نزولی نرخ سود (و بالاخره)

* وقوع بحران

در نقطه مقابل، پنج محور اصلی اقتصاد سیاسی متأثر از «تولید برای مصرف» شامل موارد ذیل می‌شوند:

* بالفعل شدن پروسه جدائی کار مشخص از کار مجرد

* تکثیر قطعه‌کاری به عنوان تسهیل‌کننده جدائی مزبور

* تبدیل بخشی از کارهای اقتصاد مرئی (تولید برای فروش) به کارهای اقتصاد نامرئی (تولید برای مصرف)

* تولید شکل تازه‌ای از ارزش اضافه نسبی در اثر تبدیلات پیش‌گفته

* الحاق کار خانگی به ملزومات تجدید تولید نیروی کار

آیا تفسیری وجود دارد که این دو مختصات (و مولفه‌های متفاوت‌شان) را در یک نظام معنایی به فرجام برساند؟ بستری که (در آن) رشد نیروهای مولده برای خلق ارزش اضافه نسبی فعال می‌شود به گرایش نزولی نرخ سود منتهی می‌گردد بستری نیز که قطعه‌کاری (در آن) با بالا بردن سرعت کار و افزایش طول روزانه کار حرکت می‌کند به گرایش نزولی ارزش نیروی کار منتهی می‌شود. آیا در کشف ارتباط بین این دو گرایش نزولی نیست که موعماً حل می‌شود؟ گرایش نزولی نرخ سود و گرایش نزولی ارزش نیروی کار (در دو مسیر معکوس) تأثیرات کاملاً متناظری دارند. گرایش نزولی نرخ سود برای بالقوه ماندن (و بالفعل نشدن) به ملزوماتی نیاز دارد که در بسط قطعه‌کاری، در بالا بردن سرعت کار، در افزایش طول روزانه کار، در رشد نرخ استثمار، در گرایش نزولی ارزش نیروی کار، در تبدیل بخشی از وظایف اقتصاد مرئی به اقتصاد نامرئی و بالاخره در تولید شکل مرموزانه‌ای از ارزش اضافه نسبی، فراهم می‌شوند.

با دو شکل از ارزش اضافه نسبی روبروئیم که ضرورت اقتصاد سیاسی شکل دوم (که محصول تبدیلات بین اقتصاد مرئی و اقتصاد نامرئی است) آیا می‌تواند بالقوه گذاشتن گرایش نزولی نرخ سود و به تعویق انداختن آشوب ناشی از بالفعل شدن گرایش نزولی مزبور باشد؟ پاسخی که من به سوال اخیر می‌دهم (در جهت عمومیت‌بخشی به نظام اصولی مارکس) یک «بله» قاطع است...

پی‌نوشت

تا قبل از نیل به سپهر مفهومی مُنتَج از یک تجرید علمی، آگاهی ما به مشاهده مستقیم وابسته است؛ به طوری که به نظر می‌رسد واقعیت همان چیزی است که دیده می‌شود و از طریق حواس دریافت می‌گردد. اما فیلتر معاشناسی (ای) که یک شبکه مفهومی در اختیار ما می‌گذارد با هر بار عبور تصویر خام واقعیت از این فیلتر، به ما می‌فهماند که بدون یک مدل تفسیری (که محصول تفکر خلاقانه است) رجوع مستقیم به واقعیت اغلب و همواره با تولید شبه‌حقیقت، توهم و إعوجاج همراه است.

در «مُندولوژی رادیکال» هر بار که واقعیت خام از مدل تفسیری ما عبور می‌کند با فرایندی روبرویم که عنوان آن «بازتولید اندیشیده‌گنریت» است. بدون از سر گذراندن فرایند بازتولید اندیشیده واقعیت (احتمالاً) مجبور بودیم مثل قبایل آجدادی برای فهم مامگرفتگی یا خورشید گرفتگی، افسانه دو گرگ را باور کنیم که ماه و خورشید را همیشه دنبال می‌کنند؛ گرگ اول که ماه را می‌گیرد مامگرفتگی رخ می‌دهد و گرگ دوم که خورشید را می‌گیرد خورشید گرفتگی اتفاق می‌افتد!

بر اساس مدل علمی (ای) که برای توصیف رفتار پروتون و نوترون (در هسته اتم) پیشنهاد شده وجود ذره‌ای به نام کوارک (Quark) ضرورت دارد و این در حالی است که یک کوارک را هرگز نمی‌توان دید! بنابراین روی سکوی دفاع از تجربه‌گرایی (آمپریسم) اگر اعتبار هر دستاورد علمی را به دامنه مشاهده‌پذیری آن لینک کنیم باید مثل اولین نسل فیزیکدان‌ها، تنها وجود ذراتی را بپذیریم که روی آشکارسازهای مربوط به آزمایشات برخورد ذرات، ردی به‌جا می‌گذارند.¹

چرا فیزیکدانان وجود ذره کوارک را که غیرقابل رویت است پذیرفته‌اند؟ چون این مدل (در طول سال‌ها) بهترین رزومه را در توضیح علمی مشاهدات امروز و همچنین پیشگویی‌های دقیق در مورد مشاهدات آتی داشته است.

1- "The Grand Design" Leonard Moldinow and Stephen Hawking

حال سوال این است: شبکه مفهومی (ای) که در کتابچه حاضر حول محور دِنوع ارزش اضافه نسبی، ساخته‌ایم چگونه در پروسه بازتولید اندیشیده کُنکرت، اعتبار سنجی می‌شود؟

گسترش پدیده «تولید برای مصرف» در لَمحاتِ معاصر سرمایه‌داری، اگر به‌عنوان محصول فرایند بازتولید اندیشیده واقعیت در فوکوس قرار بگیرد تنها می‌تواند بستری ضروری برای تولید نوع دوم ارزش اضافه نسبی باشد (اما) اگر همین پدیده در لایبرنت شبه‌حقایق «آلین تافلر» تفسیر شود، اتفاقی می‌مونه، خُجسته و چهارفصل در سرنوشت شهروندان مُطیع قوانین بورژوائی است:

«با انتقال قسمتی از وظایف اقتصاد مرئی به بخش اقتصاد نامرئی شاهد تحولات عظیمی خواهیم بود که موج سوم با خود در پی دارد. در اثر این تحولات، همه ما به خیل میلیون‌ها انسانی خواهیم پیوست که به تازه‌گی خدماتی را که تاکنون توسط پزشکان برای ما انجام می‌شد خود شخصاً انجام می‌دهیم یعنی یاد می‌گیریم که چگونه از گوشی طبی و دستگاه فشار خون استفاده کنیم. به‌ظاهر همه این‌ها ممکن است چیزی جُز یک مُد زودگذر نباشد اما این‌طور نیست؛ باید بپذیریم تغییراتی که موج سوم در پی دارد باعث تحولی مهم و اساسی در ارزش‌های جامعه و برداشت‌مان از جسم و هویت‌مان خواهد شد.»^۲

(در مثال بعدی) پدیده اتوماسیون، رباتیزاسیون و گسترش هوش مصنوعی را ابتدا در زاویه دید «بیووال نوح هراری» بررسی کنیم. وی در یک سخنرانی در سال ۲۰۱۵ (به میزبانی TED) این گزاره عجیب را مطرح کرد که با رشد هوش مصنوعی (در آینده نزدیک) شاهد تبدیل انسان مُولد به موجودات زائد خواهیم بود! سِنخ آینده‌نگاری هراری در عین حال که در خدمت فربه کردن تمثال شبه‌حقایق است قشر شهروندان خوش‌خیال را نیز تکثیر می‌کند (زیرا) اتوماسیون در ریل تکامل هوش مصنوعی، تنها و تنها قانونمندی فعال در حرکت سرمایه‌داری نیست بلکه این نظام در دو ریل کاملاً معکوس (در جهت تولید دو ارزش اضافه نسبی کاملاً متفاوت) از یک طرف رویکرد به هوش مصنوعی و رباتیزه کردن تولید را تقویت می‌کند و از طرف دیگر، در مسیر شکل‌دهی به «برده‌داری نوین»^۳ قربانیان این شعبده هولناک را از «هزاران هزار» به «میلیون‌ها میلیون» رسانده است!

۲- کتاب «موج سوم» اثر Alvin Toffler

۳- رجوع شود به آمارهای تکن‌دهنده Walk Free Foundation

برای تاویل تحولات ۱۹۷۸ ایران (برای سال‌ها و دهه‌ها) تحت تأثیر این بسته از شبه‌حقایق بوده‌ایم که عده‌ای مُلای منبری در اثنای سال ۱۳۵۷ خورشیدی (سوار بر خَران‌شان) به تمدن بزرگ آریامهری هجوم آوردند و میراث ۲۵۰۰ ساله پادشاهی را تاراج کردند. هرچند که با گذشت زمان، تعداد کسانی که این شبه‌حقیقت را با استناد به رزومه فاجعه‌بار حکومت دینی باور کرده‌اند بیشتر و بیشتر شده‌اند اما صدای خروجی فرایند بازتولید اندیشیده گُنکرت، به ما می‌گوید: در پروسه جدائی کار مُشخص از کار مُجَرَد، شاهد ایجاد شکاف در اقتصاد سیاسی بورژوائی هستیم؛ در یک سوی این شکاف، قشری شکل گرفته‌اند که به ملزومات مختصات ارزش مصرف و قشر دیگر به ملزومات مختصات ارزش پایبند هستند. شکاف یادشده باعث هم‌جواری صحنه‌های نامتعارف و پارادوکسیکال شده است: جنبش‌های «بومی-قومی-دینی» بر علیه دولت ملی و فراملی، طالع‌بینی بر علیه هوش مصنوعی، سُنّت‌گرایی مُنحط بر علیه مُدرنسم لیبرال! در دو سوی شکاف مزبور از یک‌طرف آیت‌الله خُمینی، دالائی لاما، کلیسای کاتولیک رُم، مُلا عَمَر و ابوبکر بغدادی را داریم و در سوی دیگر آدام اسمیت، میلتن فریدمن و موسی غنی‌نژاد!

در زمینه «گونه‌شناسی بُحران» در باتلاقی از شبه‌حقایق غوطه‌وریم که نفس‌گاه ما را تا حد مرگ می‌فشارند. انگاره «برخورد تمدن‌ها» چالش و درگیری هویت‌های فرهنگی، قومی و دینی (پس از جنگ سرد) را سرچشمه اصلی بُحران می‌داند. نظریه «موج سوم» بحرانی را پیش‌بینی می‌کند که در تشدید تضاد بین بنیادهای موج دوم و سوم فُوران می‌کند. بر اساس گمانه‌زنی سِنخی دیگر از تئوری‌سازان بُحران، تقویت فرهنگ تَکواره و تضعیف هویت‌های پیرامونی باعث شورش اقوام و ادیان شده (وبه‌همین دلیل) بحران به غُلیان درمی‌آید. بسته «پایان مُدرنیته» ذات بحران را در به پایان رسیدن عمر فرا-روایت و آغاز میدان‌داری روایت‌های کوچک (که بر علیه کلان-روایت قیام کرده‌اند) تعریف می‌کند!

گزاره‌های فوق‌الذکر فاقد بنیان علمی‌اند چون بُحران مفروض آنها از تعارض شکل قدیم و شکل مُتأخِر سرمایه‌داری جان می‌گیرد (و) آنچه در پایان این بحران به‌جا می‌ماند نوع خُجسته‌ای از کاپیتالیزم است که مَضرات سرمایه‌داری سابق را ندارد: سرمایه‌داری مدافع «هویت‌های قومی-دینی» به‌جای سرمایه‌داری محافظ هویت تَکواره، سرمایه‌داری کشورهای مظلوم به جای سرمایه‌داری ظالم امپریالیستی، سرمایه‌داری پَسام‌دَرِن به‌جای سرمایه‌داری مُدِرِن، سرمایه‌داری تولیدگرا به‌جای سرمایه‌داری مالی،

سرمایه‌داری مُدافع ارزش‌های مصرفِ مُتعالی به جای سرمایه‌داری مُدافع کالاهائی که فقط با انگیزه سودطلبی تولید می‌شوند!
بُحران (اما) به‌عنوان محصول فرآیند بازتولید اندیشیده کُنکرت (مُبتنی بر نظام اصولی تدوین شده در کتابچه حاضر) در کانون تضاد بین ملزومات تولید دو شکل ارزش اضافه نسبی قابل فهم است...^۴

۴-چند نقطه (...) در آخرین جمله پی‌نوشت حاکی از این است که مدخل‌های مرتبط به نظام مفهومی کتابچه‌ای که جلوی دست دارید به چند مثال ارائه شده خلاصه نمی‌شوند. از جمله مدخل‌های قابل بحث که به تدوین جُستارهای تازه‌ای موقوف می‌شوند شامل موارد ذیل هستند:

*عدم اعتبار گفت‌مان توسعه‌نیافتگی

*عدم اعتبار لینک‌کردن چهارفصل زایش امر قومی به ستم ملی

*عدم اعتبار گفت‌مان امپریالیسم به عنوان سپهر تولید دوتانی سلطه‌گر-تحت‌سلطه

توجه کنیم که سندرم توسعه‌نیافتگی دقیقاً در نشانگانی بازتولید می‌شود که برای تولید ارزش اضافه نسبی نوع دوم کاملاً ضروری هستند. همچنین اعتبار گفت‌مان امپریالیسم که ضرورت نظام سلطه خود را به تولید مافوق سود در کشورهای تحت‌سلطه اتج می‌کند زمانی بی‌اعتبار می‌شود که با فوکوس بر دینامیسم درونی سرمایه‌داری کشورهای اخیر این نکته اساسی را کشف کنیم که در تبدلات بین اقتصاد مرئی و اقتصاد نامرئی، گرایش نزولی ارزش نیروی کار فعال شده و شعبده‌های پنهان در دل این گرایش نزولی به نفع تولید ارزش اضافه نسبی (نوع دوم) پرده‌برداری می‌شود. و بالاخره، با تمرکز بر اقتصاد سیاسی زایش امر قومی از این کشف رونمایی می‌شود که کوچکترین سلول اقتصادی تولید برای مصرف، خانواده است و سپس گسترش خود را به شکل‌گیری فامیل، عشیره، طایفه و قوم مشروط می‌کند...

بهمن شرف‌نیا

یکشنبه ۱۴ جولای ۲۰۲۴